





FROM  
THE LIBRARY  
OF  
SIR WILLIAM OSLER, BART.  
OXFORD

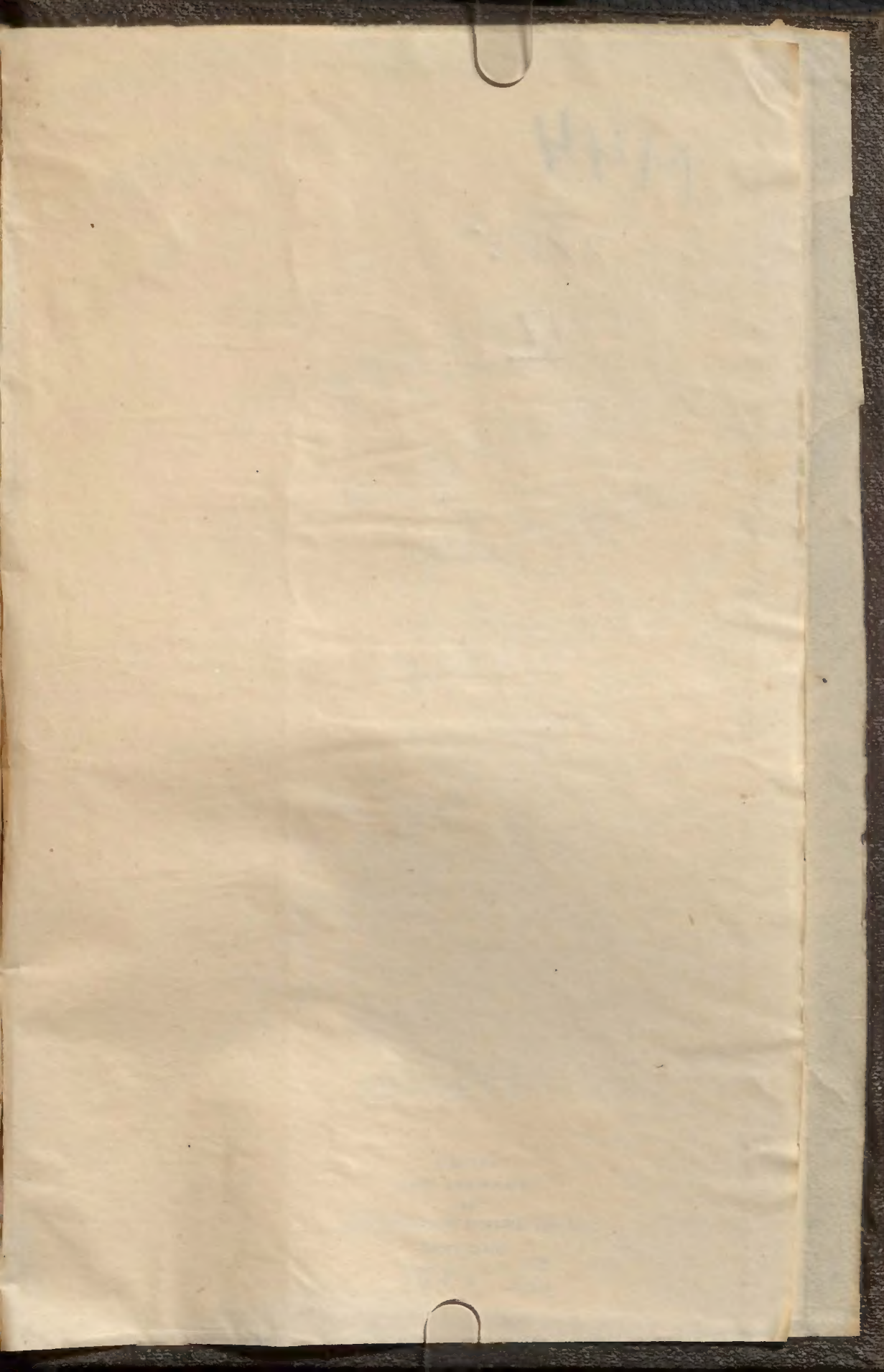
7785 17

M44

7785

17





Sandwich  
27. II. 27.  
W. 11

ما که مشک و مشک را خواستی بدانی گویمیت

این یکی میخوان مسوران و کرمی و آن بزرگ

در کوه و خلدن و اگر دان و مادر کوی با

پیه ترزند برینه بب باشد هر پدر

دیوس روز و ایت سبب بخت سام و دود

تاره استاده است و چند و سوزج باشد ماه خور

نمیه بود باران اکس باشد سازه ای است برق

نیاد که این جمله ای رای تور و شفا چون مر

یوسفی بهرت درین بیانت کردت آنچه ذکر

کرگم کنی او را بعد از ابرو کم رسد یعنی ذکر

از نمره دیار و دامت و دنیا به خوشی

نیکو ای که در عالم بقدرش بود نفع و ضرر

بگویم هر که بدست بخت بخت

ای کسادی نه تر گفت جوشیت کرده آیس مروی بسن شیت

خانه است شد ز مال مالان مال و ز دولت کم نشد محبت مال



مال و آن مار و مہر او بگذار	که نباشد کمنا محبت مار
دوستدارش مباحش گفتم باش	و بشن گفت و بشن او باش
خدا باشی ندانم و رسیے آن	که ز بهای و ہر وہیل زمان
پرمای سراجہ دست و بد	در جهان سالم از نوکس بچند
سرخہ پیش آفت ز دشمن و ز کم	چون شیر پیشم بگیریش حکم
بخل بگذار و کن سخا پیش	مکن از ریح غافل اندیشہ
باش یک لحظہ از شہی و ستان	وہ یکی را و وہ عوض بستان
سر کہ چون ہمد زرفشان باشد	جاذ قد رش بر استخوان باشد
مہ کہ باشد بر نعت ادرانی	انجمن از نعلبست نورانی
ماہ نور از آن ملک سجدہ جا	کہ تہی کنین آبدہ ز سجا
کیہ ماہ نو اگر خالی است	قدراوراکم کہ چون عالمی است
گفتہ صدر رسل حبیب خدای	کہ سخی بر اینہشت باشد ہای
سر کہ باشد بخیل و بخل سرشت	کو برون کن ز سر موای ہشت
یکخواہ سخی است سر کس است	خاک را و سخی است سر کس است
سنہری از سخا کموتر نیست	ہمہر نمی با سخا بر بر نیست



بمنری آمده سخا بی رب که بیوتد اگر بود صعب  
 بزر بر صرخ ملک ز عالی است بیکخواه سخی است بر کس است  
 بفرح خاطر است مرد سخی که نه بلند زمانه و دوستی  
 کان صفت سر که شیوه اش گرم است پیشن مردم عزیز محترم است  
 کان از آن شد عزت شاه کدا که دهد لعل و زر بخلق خدا  
 پایه ابر از خطاست بلند رتب ابر از نجاست بلند  
 نه آن بلند است قدر ابر بهار که درم میکند ز قطره نثار  
 زو پیغیه آید آن سوده خصال که فشانند درم بیکگونه مثال  
 کل جهان سرخ زرمه از آن باشد که بگلشن درم فشان باشد  
 سر که باشد گرفته چون نمی فشد زو و بند کفش جدا کنند از بند  
 همچون یک کس که چه داری زر که ز چشم تو آو رند بدر  
 بسته نارنج در کره زر و بسم زان کندش به تنغ شیر و نیم  
 غنچه تاز و ریس ز حسن بهفت کش و دش ول و جو کل بیکفت  
 بوی سخی که زر بسم اهل نظر واقعی زر که مدار که زر  
 سر که در باغ و هر که آورد زو و روی کشید چون کل زد



## جامع الفوائد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدنا محمد و وحکمته و اکتة بقانون حکمت و کامل المصلحه رحمت  
رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض انت جلت  
الاد و عمت نعماده و درودنا معدود و رشوبی را که بجای  
رسالت و زبده نبوت طیب عیوب امت شفا و صدور  
ملت است صلی الله علیه و علی اله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین  
**و بعد** جنس کوید بنده ضعیف و کمینه کف المستفی بقا بوالله  
الحجیب یوسفی ابن محمد ابن یوسف الطیب سحره الله تعالی عیوبه  
و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامر  
که علاج هر مرض و ذوالاعراض در وی مسطور و یدیکور  
است صورت التیام و سمت انتظام یقت و بشرف  
مطالعه بعضی از فضلا نامد اند که ایشانرا بین ضعیف بمقدار  
التفاتی می بود و مشرف گردیده اشارت فرمودند که  
کتابی در بشرح مشکلات و طرق ترتیب مرکباتی که در آن



رساله بین و معین شده باز واید فراید و فراید  
فوائد از علامات انراض و امارات اعراض و غیرها  
باید نوشت تا از مطالعه آن کافیه انام از خواص  
و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم  
بصوب این مرقوم که بجا مع الفوائد موشوم است  
مصرف گشت امید داری بغایت بی علت باری  
غرض نه است که بغیر اصفا و عین رضا مغرور و منور  
گرد و و الآن وقت الشروع فی المقصود یعنی الملک  
المعبود **علیه السلام** **مطلب** **مطلب** خواه سبیش خطمی از احاطه بود  
و خواسته چیزی دیگر  
ای پدید از در دولت پنج و غنا ترک حرکت کن و طلب راحت  
خطمی و بنفشه و سوس کندم مجموع بخوشان و در آیش نه پا  
صفت یا شوی نه مذکور ه کل خطمی و بنفشه از هر یک مثنی  
سوس کندم سه مثنی همه را در پنج کاسه آب  
جوشانند تا به نیمه آید نیم گرم یا شوی به کنند صلاح دهن



یعنی در دهر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی

دشیرنی و مان است

ای در دهر تو گشته از خون پیدا که بتوانی رکن دهر و یکش

ترتیب ز کلاب و فند و آب لیمو ترتیب کن و مانش و فند سار

صفت ترتیب ترتیب مذکور فند سفید و ه متعال در صفت

فاش آب حل کرده و صاف کرده نیم فاش کلاب و یک

فاش آب لیمو اضافه نمایند و بناش مرغ نمایند صاف

یعنی در دهر که از صفرا باشد علامتش تلخی و مان و زردی

چشم و روی است

در دهر تو اگر بود از صفرا صندل میکن یا آب کشنیر طلا

از آب بر به میطلب شراب نارنج و ز اغذیه یکجاء جو و باش و یک

صفت طلا مذکور صندل سفید نیم متعال و نیم بایله آب

کشنیر تر حل کرده ببله و کتان کهنه زمان زمان طلا کنند

صفت شراب نارنج فند سفید هشتاد متعال صاف

کرده یعنی کف برداشته و نر و یک بقوام آورده



چو شانه تا یک غلط شود و یک را فرو گیرند و بهشت متعال  
آب نارنج اضافه بخورد و به هر صبح یک عاشق در وقت عاشق  
به آب حل کنند و بنامش میل نمایند **فصل در بیان کرم بیهوش**  
**در وقت بیهوشی** بعد از رفع صغره و طهور اثر آن از صفای قارور  
و غیره صفت منضج و بزنند و صغره بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی  
نیم کوفته از هر یک دو مثقال الوی بخاری پنج عدد و سبتان  
بهشت عدد و همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه  
آید بکشد و بگذرد سفید شیرین گردد و نیم گرم بپاشند  
و غذا آب بخورد نیم کوفته و ماش بنفشه مرغ جوان یا گوشت  
نقل کشیز تر یا اسفناخ قوی آب غمر بنفشه می کنند و در  
روزی دو بار و بی توق خوردند

**در وقت بیهوشی** چای که هر که شده زهره اید اما یک گورد بهر دفعه صغره  
یا حب بنفشه یا شیوع مسهل یا آب انار و شیر خشت ۱۲ غلا  
صفت حب بنفشه بنفشه دو و درم نرید یک درم رب بوس  
و پوست ملبله زر و یک نیم درم محو و ده مشوی و اینون



از هر یک دایمی سه را کوفته و پنجه باب نمیکند و جهرا  
ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل ساینکی خاصه پنج مثقال  
پوست هلیله زر و سه مثقال تخم کاسی نیم کوفته و کل نیلوفر  
دریاسی از هر یک دو مثقال ترشندی ده مثقال سبزان  
نیم عدد و سه را در یک روز و یک شب در جدهان آب که  
از بالایش بگذرد کدشته صحر صاف کنند و پخت مثقال  
شیر خنثی شیر و دار در آب آن حل کرده و صاف کرده  
نیم گرم ریخت نمایند صفت تریب آب انار و شیر خنثی  
شیر خنثی پخت مثقال در پخت مثقال کلاب حل کرده  
وصاف کرده و به عمل مثقال آب انار میجو شش که با شخم آن  
فشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاض بپزند  
یعنی در دسر که از بلغم باشد علامتش کراخی نه

و بسیاری خواب و سستی اعضا

از آنکه صداع بلغمی شد بیدا  
شربت ز طینچ بادیان ساز و بپزند  
کور و غن قسط و فرقیون ساز و طلا  
طیار کند کبوتر از بهر غذا



صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سیلخه و فلفل و عاقر قره حاد و  
از هر یک سه مثقال خند بیدستر دو مثقال نیمه را نیم کوب  
ساخته در یک پیاله آب جوش اند تا به نیمه آید صاف  
کنند و ششاد و مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه کرده بپزند  
تا روغن بماند صفت روغن فرغیون فرغیون و قسط و پودینه  
کوبی از هر یک دو مثقال خند بیدستر و عاقر قره تا از هر یک  
مثقالی کنند سپس و مویزج از هر یک نیم مثقال نیمه را نیم کوب  
ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوش اند تا به نیمه  
آید صاف کنند و بنفشه و مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه  
نموده بپزند تا روغن بماند صفت طنج بادیان بادیان  
نیم مثقال در یک پیاله و نیم آب جوش اند تا به نیم پیاله آید  
صاف کنند و نیکه و مثقال شهد یعنی عسل شیرین کرده نیم  
کرم بیاض و نیکه و مثقال روغن زیت یا کنجد بعد از تصفیه  
بلند و ظهور اثر آن از اعتدال قوام قاروره و خیره  
صفت منبضج و پرنده بلغم بادیان و یا در کجوبه و آسوس و



پرسید و شان از هر یک دو مثقال انجیر تخم عد و نیمه را در  
 یک پیاله آب جوش بند مابه نیمه آید صاف کند و ده مثقال  
 کلقد عسلی در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گاهم اختیار  
 فرمایند و غذا بخورند آب کند صفت کلقد عسلی برک کل سرخ  
 تازه بنین کوفت به یکین عسل پیزند و جمل در و در آفتاب  
 بند یا برک کل خش نیم مشت بگویند و بکلاب تر کرده نزدیک  
 بد و ساعت بکند آرند و بیک پیاله عسل آمیخته و سه جوش دهند  
 از بلغم اگر تر ا مرض شد پیدا

**باب عسل**

ز آن پیش که اکند تبت را زاپا افران کشتن بجب اصطمقون  
 واجب ایاره ماحت فو قایا صفت حب اصطمقون تر بد و سر  
 سقوطی و حب الثیل از هر یک نیم درم بقایج و پوست  
 هلیله زرد از هر یک ربع درمی شخم خطل و محموده از هر یک  
 نیم دانگ نیم سمر را بگویند و به نیرد و نیم در غار جو یقون بپزند  
 پز که زاننده اضافه نموده با سب کر مس با بادیاں بر سر  
 بوجها ساخته فرو برند صفت حب ایاره تر بد بکند زرم

و جب النيل و اینئون از سرب یک نیم در شتم خطل و انکی مک  
بندی و و ذاکت بسمه را کوفته و پنجه نیم در م عاریه تون  
موی نه نیز کند زیند و یک در م ایا ریح فقیرا اضاعه نموده بک  
بادیان خیمه کنند و حرا ساخت فرو برند صفت ایا ریح فقیرا منطک  
وز غفران و سنبل و حب لمیان و عود و لسان و انار و سیلخه  
و در چینی از هر یک مثقالی صبر ستو طری هشت مثقال و بعضی  
شمارده مثقال میکنند همه را کوفته و پنجه در شسته نگاه  
دارند صفت قوتایا صبر ستو طری و عصا ره افیتین یا رب  
او و مصطکی از هر دو در می محموده و شحم خطل از هر یک دانی  
همه را کوفته و پنجه باب کرفس یا باقیا برشند و جها  
به سلخه فرو برند یعنی در دست که از سودا باشد علا  
منش تیر کی رنگ بومی و فکر فاسدست **راغنه**  
کرد در دست را سبب شد سودا از دست مده شربت انیمونا  
از شرجه و اگر او بخورد سازند و ز روغن باقونه و بادام طلا  
صفت شربت انیمون افیتین مثقال در خیطه کرده در یک



بیاله آب خوشان ببالند تازه خود را با رهند سن تقاضا و شفا  
 تنفید صاف کرده و اینجخت بقوام آرند و سه صباح یک قاشق  
 و هفت قاشق آب میل کرده رغبت فرماید صفت روغن  
 پاپونه پاپونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شب  
 کنند و جمل روز در افیاق نهند یا پاپونه خشک نیم مشت  
 در یک پیاله آب جوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام  
 مغز بادام بنفشه می مثقال بنفشه می مثقال بکوبند قطره چند  
 گرم بر روی باشند و در طبق میس که بر روی آتش کدشته باشند  
 ببالند تا روغن که دشته باشد بیرون آید

بعد از رفع سودا و ظهور اشراقی از اجتماع دی  
 قاره و ره و غیره صفت منفع و برنده سودا اسطوخودوس و باد  
 بنجوبه و کاوربان و برسیا و تان و باد بانی اصل روغن منفع  
 نیم کوئت از هر یک دو مثقال همه را یک پیاله آب جوشانند  
 تا به نیمه آید صاف کنند و بنفشه شری کرده نیم گرم رغبت  
 نمایند غذا آب بخور نیم کوئت گوشت ماکیان فربه در

چنین زعفران سفاح کنند **بایسته** کرد و در مرض توجون زرد شود ابتدا  
باشد که نت یک شود و از بوی او معجون بکاج یا حب ایتیمون  
یا حب سطوخود و وس تناول فرما صفت معجون کاج بهلید سیاه  
دوست بهلید کالی و پوست بهلید و امله از هر یک سه صفت  
مثقال اسطوخودوس و ایتیمون بشفاح و تربد از هر یک سه مثقال  
و نیم همه را بکوبند و به پیرند فلاژ و در شش و غاریقون بموین  
پیر کدر اینده از هر یک دو درم اضافه نمایند و بدجند  
غل رشنند شربت از سه مثقال تانج مثقال علولها کرده  
فرو برد صفت حب ایتیمون ایتیمون یک مثقال بشفاح نیم  
درم خربق سیاه و نمک نندی از بزرگیت ربع درمی سطو  
سه غره و پس دو دانک ایابج فیقر که صفتش در اصداع بلغمی  
گذشت و غاریقون بموین پیر کدر اینده از هر یک نیم درم  
افزاد نموده با سه خیمه کنند و حبها ساخت فرو برد صفت  
حب اسطوخودوس اسطوخودوس و ایتیمون و بشفاح از هر یک  
ربع درمی تربد و پوست بهلید کالی و پوست بهلید زرد



بصر سقوطی از هر یک نیم درم شحم خطل و انکی سمه را بگویند و بهر  
 بند و دانه و انک غاریقون بمویند بهر کند را بنده اضافه نمودند  
 خمیر کنند و جها ساخته فرو برند **در دانه**  
 علامتش تقدم مقارنت افتاب و گرمی سر و خنکی دمانست

از گرمی آفتاب هر که کبر ترا بر کشت مزاج و در دانه شد بید  
 آب کل خطمی و لغاب بشویش **در دانه**  
 علامتش تقدم ملاقات برودت

در دانه  
 در دانه  
 در دانه  
 در دانه  
 در دانه

سواد سردی سر و سفیدی بول است  
 که دی متاثر جزو زهر دمی ز انسان که از آن شود صد آب  
 مرکبی و غیر فلاون و مشک در روغن زیت یکن و بسیار طلا  
 صفت طلا مد کورم می کوفته نمیشال غیر فلاون که احتیاج شغال  
 روغن زیت یا بکچید گرم کرده ده شغال سمه را بهم آمیزند  
 و طلا به کرده نیم گرم طلا کنند  
 بهر کس که صداع رنجبه دارد او را بر سر قطرات در دانه او

از پشی او جو ریم آید یا خون البته صداع و اکذارد او را

آندن ریم معون از پشی در صداع از علامات جثیده است

بسیب امکه مولالت کند است بر هضم ماده و دفع طبیعت

اینی در دینم سر **سرمه** از درد شقیقه ای که باشی بعد از

بکثر از رخ علاج و تدبیر خواب باضمع بکوب زعفران و اینو

وزیر طلاخیمه سازش کلاب : صفت طلاخیمه کوز ضمع عربی

یک مثقال اینو نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را

کوفته و پخته بکلاب خیمه کنند و بر روی کاغذ تنک

ساخته بر شقیقه بمطابند **سرمه** یعنی اما سبکی از دو برده

یا هر دو که در روی منبر سر کشیده بشده عطار متش در روی

شب دایمی و هندیان و حنبد و برنجی زبانست

**سرمه** سام کسی که بود از احصاب

باشد جو زخون بده شراب عناب

از مامش و جوش غدا کن و مملو کله ساز

از صدل و اب سیب و کشیز و کلاب



صفت شراب غلاب غلاب نیم مشت در یک پیاله آب  
 خوشایند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال فندقیه  
 صاف کرده انبرند و بجو سازند تا بقوام آید صفت  
 طلحه مذکوره صدر سفید نیم مثقال در صفت مثقال  
 آب سیب و ده مثقال آب کثیر تر و پنج مثقال کلاب  
 حل کرده در شیشه کنند زمان زمان بدماغ درند  
 چون از سر سام حو عارض شود از صفرا است  
 سم صفرا و عفونش بزد از جاست  
 باید که خوری نوع الودهند در آب کل نبفش دست بیا  
 نوع الو عبارت از آبی بود که الورا شب در آن گذاشته  
 باشند و صاف صاف کرده و مراد باب کل نبفش است  
 که کل نبفش را در روجوشانیده باشند  
 چون بلغم بود متشرب نرم دایمی و پند یاق است با عیم  
 از بلغم اگر پدید شد سر است او در دی عم لبالب او در جاست  
 تدبیر تب بلغمیت باید کرد باشد که زدفع ان بر آید کا

تبریت یعنی در علاج تبها خواهد آمد اما الله تعالی  
هر کس که ز سر سام ذلیل آمده است  
بر بستر خود می بلبل آمده است بولش چو عیان شدست بر صورت  
برآمد مرگ ذلیل آمده است ماییت بول در سر سام دال  
است بر موت بواسطه آنکه دالست بر تمامی توبه ماده بجا  
و ماع سر سام کشد جو رخت علف سوت  
پند بریشان و بریشان گوید که منتفع ایدست عروق مقعد  
بنو و بجان زمان نماید و انتفاع باد گرفت و امان  
کردن است یعنی فراموشی علامتش در بلغمی  
کرانی سر و رطوبت پنی و آب رفتن و مان و بسیار  
نیان جو شود منقوص اقبال  
می بخوابد باشد همه وقت از این بریشان  
از ماده الحویه یک شقال صفت ماده الحویه که معجون  
فلاسخه گویند مغز جلوه زره و مغزه جو زیندی از بریک  
ده شقال سویر دانه پرو ن کرده سی شقال بکوبند



و در سید مشال غسل که اخسته مل کند و نعل و دار  
 طعل و زنجیل و دار چینی و کت پاییه و امله و شطرنج و  
 راوند مدحج و پنج پا بونه از سر یک ده مشال بگویند و  
 پزند و همه را بهم سرشته سر صبح از یک مشال نادر  
 مشال نلوها کنند و فرو برند و غذا کباب یا قلیه  
 خشک خورند **در بیان** که عبارت از بطلان و  
 و نقصان نمک است چون ماده سرد و تر بود علامتش  
 گرانی سیر و بسیاری خواب و ضرر نفس از چیزهای  
 سرد است **در بیان** که قدرت تو آید بحق و رعوت  
 در کار تو زین عارضه صد گونه **در بیان** که  
 میخور که از آن بلا بدین **در بیان** که  
 نعل و قط و وج و شوی نیز از سر یک ده مشال سداب  
 و جفتیان را و رز او ند مدحج و حب الفار و خندید  
 و شطرنج و خردل از سر یک پنج مشال همه را بگویند  
 و بپزند و بد ویت و نجاه مشال غسل که اخسته و ده مشال

روغن جوز و حبّار و شغال و نیم غل بلادر سرشته هر صبح  
یکدram غلوه کند و فرو بپزند و غذا فیه خشک یا کباب  
خوزند صفت بر روغن جوز معرب جوز سی شغال فندقیه  
سی شغال بپزند و قطر خبذ مکمل کرم بر روی بپزند  
بدستور روغن بادام که در اصداع سواد می اندک و سرشته  
روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر طرف بلادر که  
از جانب درخت بوده بپزند چنانکه عسلش نمایان  
شود پس با بنور کرم کرم ده بگیرند و بلادر را سیرنگون  
داشته دست را فشرده دارند تا عسل داشته باشد  
پرون آید چنانکه کفایت است از باطل شدن  
حس و حرکت چهار و باقی ماندن و تی بر شکلی که قبل از  
این حال بوده چون پنجه ت خمود کرد  
حادث رخمی که ترا بنود کرد و حادث  
که اسلی مداد اجملت فریاد صحت دالم که زود کرد



در علاج جرم

هر که که بر وجودت چشم روج از وی شود متاع صحت یار  
 آنها که مباشر علاج تو شوند ناید که کنند خلط سودا اخراج  
 اخراج سودا در پیشوری بجهت کنند که مذکور می شود و درین  
 شعور یکی از مسلمات که در صداع سوداوی گذشت  
 صفت حقنه که اخراج سودا کند بسیار می غاصب بهنج مشقال  
 بنفع نیم گوشت سه مشقال بنفشه و بادیان و برسیا  
 و شان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو مشقال  
 پستان سی عدد سه در یک گاه آب جوشانده  
 تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز حلوس از هر یک  
 ده مشقال در آب ان حل کرده و صاف کرده دو  
 مشقال روغن بادام و سه مشقال روغن بایونه که  
 صفت تریک در صداع سوداوی دانسته شد اضافه  
 نمایند و نیم گرم حقنه کنند <sup>سایت</sup> که خوابی است در  
 غایت کرائی علامتش در بلغمی آب رفتن دمان و  
 طوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است بایه

به کس که بود سبب از راه صلاح باید که با اهتمام در شام صبح  
از برادره و منقل شاف سازی که بود او را بر برای باب صحت منقل  
منقل شاف مد کور منقل از قریک منقل بوره ارغنی بیک  
منقل منقل بکونند و به پزند و باب باز دیان سرشته شاف  
کنند **طیلسات** ابرار صه سات کردی جو کج بر  
کرد و بدنت فرود بر صورت ریخت عمل اگر نه بهر تو کند  
باید ز غم تو دوستان را افروخ تو کردی که سات و جمع علتها  
که بلغمی است امفید بود سنای یکی نج منقل قطره بون دقیق  
و بر سیاوشان و یا دیان و شبت و طبله و بانوته از مر  
یک دو منقل از بحر نج عدد دهنه را در یک کاس آب  
جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند و ده منقل فایند  
یا شکر ترنج و دو منقل منقل از ق و دو درم بوره ار  
منی یا نمک **عباد** آن صل کرده و صاف کرده یک  
منقل تر بد و نیم شاف ز بچیل نموده و چته و نج منقل  
روغن کنجد اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند

در شام صبح



که بخوابی است از حد اعتدال در گذشته چون از صفا  
بود علامتش خشکی چشم و پستی و زردی قاروره است

صفا جو شود برب که خوابت باید که بپیل شود و مسهل است شد  
چون بقیه کرد و دت از آب حنظل هر روز برب جو لوطت باید  
نظول شنی عبارت از آبی بود که ان شنی را در و جو شود  
بر حضور براند **هم در** بخوابی تو جو کنه فرو ن شد از

ایمون که بود بسند اصل خبر در و عن بنفشه حل کن و بهر علاج  
سرشت قدری بمال از آن در صفت روغن بنفشه برک کل  
بنفشه تازه با نهاده متقال روغن بدام که صفتش در جو  
گذشت صد متقال در شیشه کند و جمل روز در افتاب  
نهند با کل بنفشه خشک نیم مشت در یک پیاله آب  
جو شود تا به نیمه آید صاف کند و نیم پیاله روغن  
بادام اضاف نموده بخوشانند تا روغن بماند

**علامت از کوری ریاض** پیمار تو هر وقت که خواهی شناید

کز در پی دفع آن شری می شاید با پخوانی اگر بود سرفه خشک

بکند از که خواست اجالتش بر نیاید

پودر و رطوبت و جوهر کلی انگشت قناد اول باید مسهل سودا اینست

و اگر ز معده آلات باید داد و خیزی که بر دغم زد دل و سازد

معدلات مفروضه سرد مزاج اما امثال عود و غیرت و کرک

مزاج را انظار صدل و کافور ~~طرح می نماید~~

هرس که از و بدیده عقل نمود اما رو علات است خنوبان بود

جستش نمه بر صورت زنبای تبا کوشش نمه بر صدای چنگ و لی

چون در بدن تو غلط سودا افزود

او بواکیت از ان سبب زوی باید که پیدا و شست کنی بر می لعل

کروبی و داین مرض جو از شش عشق که مرض است و سودای شیده

بما خولیا که مردم نوند پکار ز ابواسط کثرت اختلاط جو

نان و افراط فکر در حس شمایل ایشان عارض شود و علا

متشددی و دوی و خشکی دمان و پخوانی کر و کویه و آه

و اختلاف نبض فاصله وقتی که معشوق پند یا نام او شود

نسخه  
لر بود

اشنو



سر کس که ببله صدق عاشق شده  
 در طور طریق عشق صادق شده  
 نزد یک طبیب حادثی آن  
 وصلت غلابی که موافق باشد  
 و اگر وصل میسر نشود کس را  
 کما رند تا از معشوق سخنان رشت نابینا  
 عاشق را از آن تغذی شود و او ایست کند یا عاشق را  
 بقید تاهل مقید سازند که مباشرت و مجامعت منزل  
 عشق و دافع اندیشم مغفقت و قومی را این مرض  
 حادث کرد که در این صورت خوبان مشاهده جمال  
 معنی کنند و جمعی را عارض که صورت را نیز در میان بیند  
 یعنی تار یک شدن چشم بوشت بر خاستن چون  
 از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهکی و فراموشی  
 است از آنکه درون او بخار انگیزد  
 تار یک شود چشم جوهر خیزد باید که خورد گیاه یا فیکه  
 و ز میزد پیاز و مثل آن پزیرد یعنی که دیدن سر خون  
 از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی

قبض است از دست بخار چون بکورد و سرد

اطریفل خود و میسل می باید کرد

از شر به باید شش شش آب لیمو  
صفت اطرینفل خود که اطرینفل

صغیر کونید بلیله سیاه و آله و پوست بلیله گابلی و پوست

بلیله زرد و پوست بلیله از بزرگ و مشغال همه

بکونید و پنهانند و پست مشغال روغن بادام که صفتش

در سر کدشت ضم ساخنه بدست بیاکنند و بعد و بنجاء

مشغال غسل شده هر روز و مشغال غلوه کنند و فرو ببرند

صفت شراب لیمو قند سفید هشتاد مشغال صاف کرده

بجو شاند تا نیک غلیظ شود و یک زعفران و کیند و پست

مشغال آب لیمو اضافه نمایند که معروف و مشهور است

علامتش در جمیع اقسام کراتی سردی رگهای زیر زبان

از آنکه قضا علت صحت اینکند

باید که ریمو نامی تر پیریزو

از خوردن لحم نه کند قطع نظر

در کردن خود و وصلیت او نبرد

هم در قطع صحت او نبرد



کارت ز قدرای که بصر ایجاد رکب زن جو علامت حرکت است  
در کشتن یقین که غلط دیگر است خورم نسل آن که ضحایت است

که ببار من از باطل شدن حس و حرکت جمیع عظام  
چون از خون باشد علامتش پری رگها با سایر علامت  
نبضه خون است هر که کس که ز ریج سکت از پای

هم حس و هم حرکت یافت که سرخی چشم و رخی بینی او را  
در دم باید رک سراروی

چون صاحب سکت را نفس رود زانگونه که در حیات او نبضه  
که عکس توهمها م نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده بود

که غواص هر ات عبد الجنة گویند علامتش  
در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پیری رگهاست

و در بلغمی فرا موشی و کاهلی و در سودا و خشکی چشم و بیعی  
و تیرگی رنگ و فکر فاسد

چون رحمت کابوس شود عارض آسایش خواب بر دلش گردد  
مراده که موجب آن شده است آن ماده که از تن بیرون باید

یعنی اگر ماده خون بوی فسد باید کرد و اگر غلیظ دیگر باشد

بناست این سهل باید داد

هر کس که بسیار می کاهنوش بود

و نیز کم خردانی بی علاجش نرود

در احوال کاره باشد و دیوانه یا بصر کند پدید یا سخته شود

یعنی کمرش شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود

علامتش سردی ملس و زطوبت و دمان و کاهلی و فرا

موتی است **باب** چون عضو کسی را اگر خونی رود

از روی علاج باید شستنی نمود باید مالید بعد از آن روغن قسط

بزند آنکه رخش بر آید مقصود صفت و اینجوسی که بلغم رقی

و دفع کند تخم تراب و شبت و پنج تر آشفیده نیم کوفته

و باز تر کس رنجه کرده از سر یک و ده مثقال همه را

در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند

و از رویه مثقال عمل و یک درم پوره ارمنی یا نیک در آب

تو حاصل کرده و یک تا شق آب سرکه اضافه نموده نیم



کرم بپاشانند و چشم و شکم را بسته و دکنند که تنی شود  
 صفت روغن قوط در صداع بطنی مذکور شد **یعنی باطل شد**  
 حس و حرکت نصف بدن در طول علائم پیش در بطنی سفیدی  
 روی و رطوبت پای و فراموشی است  
 چون پیش از پنج بر کسی که رود نصف بدنش از حرکت آید  
 از روز بخت تا روز چارم **خبر ما عمل** نه نمانی باید بود  
 صفت ما العجل عمل و مفعال در صد مفعال آب جوشانند تا  
 مفعلا و مفعال بماند سه بخش کند و هر روز یک بخش را دهی  
 مفعال کلاب امخت نیم کربیا شامند  
 چون صاحب **راحمه** از ما اصول شش می شاید  
 بارز در عفران غداقی باید از لحاظ کبوتر بجه و آب خود  
 صفت ما الاصول پوست پنج بادیان و پوست پنج گرس  
 و پوست پنج کبر و سح او خرا از سر یک و مشک و برادر  
 بناله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کند و بده مفعال عمل  
 شیرین کرده نیم کر عبت نمانند

سم در چهار روز

چون روز چهارده زنج کشید باید که معالج بعمل دست برد  
و نگاه دهد و از روی سبیل و بینی باشد که ریختن بر دست کرد  
در کرمی که فالج و جمیع مریضهای بلغمی را اناج بود و بنای یکی صد  
بخش شغال بنفای نیم کوفت و قطور یون و قیق از هر  
یک سه شغال تخم کرفس و ایستونه و بابونه و شبت  
از هر یک دو شغال تخم خطل و دو درم ممره را در یک  
کاس آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و  
در نیم بوزه از منی بکنک و پانزده درم غسل در آب  
انام صاف کرده و صاف کرده بخ شغال روغن بابونه  
که صفتش در جمیع درخت پاخت اضافه نماید و نیم کرم عمل  
کنند **در علاج کرم** منلوج سومی شفا جو نردنگ  
منلوج و سسل و عمل و فایده از روغن قط و فریون و پونه  
خدا کند و دمت بیاید صفت روغن قط در حد و  
صفت روغن فریون در حد و بلغمی دانسته شد صفت روغن  
نیز و نیز منو نیز یعنی سیاه و اینست شغال معربا دام پنج مؤثر



سی مثقال قند سفید پنج مثقال هم  
ستور روغن جوز که در میان کد شبت روغن کشد  
یعنی گچ شد چشم و هم وی ولت

لغوه  
انها که بدیشان مرض لغوه رسید  
مرغ صحت زدایم ایشان برید  
که چون بپزد و در دهن خود شبت  
دارند نگاه خواهد افتاد مغذ  
لغوه جو جانب کبی روی بند  
صحت رود از دست مرض  
باید که خور حب ایاچ و در  
باشد که ازین مرض بکلی برید  
صفت حب ایاچ در صفت  
بعضی مدکور شد  
انرا که زکند از مرض لغوه  
باید که بیاد دارد و از من ایند  
آینه چنی بنظر آورده  
در خانه تارک نشیند بکند  
آینه چنی عبارت از آینه  
ایست که از مال ساخته باشند  
یعنی لرزیدن عضو  
چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانای است  
و عدم تشنگی است و چون از شرب شراب باجماع  
بود علامتش وجود سبب

از کثرت بلغم اگر در عین قناده مسهل که منیابش بود باید داد  
و در شرب شراب با جانش است باید ز می و مباشرت باز داشت  
بخی بریدن عضو چون دایم می شود اگر در زو  
بوز مقدمه تقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در هبلو  
باشد مقدمه ایاس پرده که در نواحی سینه است و اگر  
در جمیع بدن بود مقدمه سکه و عصبو کندی کرد و پیر بدینا  
به ملک کرم بران عضو و در دفع نکرد و بطریق نیکو  
چی که بدن پاک کند باید داد صوت جی که بدن را از خلطها  
تخلیه نماید کرد و اندر هر موقطی یک مشتقال تر بد یکد رم حبیب النیل  
و نیمون از هر یک فرخی و نیم تخم حطل و نمک هندی  
و منقل از رزق و کثیره از هر یک و انکی سم را بکوبند و به  
نمزد و دو درم غار یقون بنوینه پیر کدرا نیند اضافه  
نمایند و باب کمر فسی یا بادیان سرشته هما کنند و فیه  
یشی در هم کشیده شدن عضو علامتش و بخی

برای اعضا و فراموشی و سفیدی بول است



چون عضو تراشید از بطن شد  
در تنگی گوش زد و ترزا که علاج

بخی را است و مانند من عضو چون از دانه سر و دانه

بود علامتش سردی لمس و گرانی اعضا و نرمی بنص است

مترکس که گرفتار شد و گندید

و آنکه ز جیوب مسهل فایده یو اندر بدش پود عن پنه گفتار

یار و عن پنه حرس باید مایید

که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت

که تعداد کرده می شود از دانه جانی که تماس هوا را

طبقه قرینه طبقه جنبیه رطوبت پخته طبقه عکوبیه رطوبت

رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه

که دانه آلبت در اندرون ملک موضعی که مترکس

ای چشم نو مبتلا می شود

تدبیر تو نیز فیک تدبیر خرد

سکین و طینت و اش با

بر دیده اگر نهی بر در ابرو

چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت  
که تعداد کرده می شود از دانه جانی که تماس هوا را  
طبقه قرینه طبقه جنبیه رطوبت پخته طبقه عکوبیه رطوبت  
رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه  
که دانه آلبت در اندرون ملک موضعی که مترکس  
ای چشم نو مبتلا می شود

بخواندن مژه و مژه از یادتی است

که شرب و منقلب کوزاید در تنیه و مانع می کشد  
چون تنیه تمام حاصل گردد تسمیه کن ای ترا خداوند محمد  
تسمیه بربدن پلک را گویند خباثت که کالان دانند

که کنایت از غلظت و حریت شمران پلک و ریختن مژه  
است در پلک تو ای که کرده غلظت

ازین سخن سفیدی دار بیاور اگر گنیده تخم مرغ و برک خرفه  
ایست و بر وزن کل و سائر ضما صفت روغن کل بپزد

کل سرخ تازه پازره مشغال روغن کنجد صد مشغال درشته  
کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا کل سرخ خشک

نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف  
کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده جوشانند تا به نیمه

آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده جوشانند  
تا روغن بجاید شترناق که زیاده یادتی است در پلک بالاست علامت

متشنج کزانی پلک در وقت بار کردن چشم است

شترناق



در پلک تو شرفاق خورید کرد

غم بر اول غم از تو ما و اگر کرد

نادر باشد اگر بد او کرد و غیب که پیشی بود در کوش

خشم از جانب پنی علامت و بی آن بود که چون انگشت

بر موضع فشار دهند بر لبم بیرون آید

چون کرد و درم کوشم جفیم و بکشو

کر ماشی جانید و بر و بکند ازند

امید بود که رونمایید بهیو و حیرت

که درستی اندرون پلک و سبیل که پرده نیست پشه بر کلاه

در هم بافته بر سفیدی خشم حد و شت جرب از بوطیوت بود

رقیه است و نوله سبیل از استلای دماغ و بزرگی رگه

در دفع جرب شیاف اجنه یاب

وز بهر سبیل شیاف اجنه یاب

تافع دهنه در و را بر باید

صف شیاف اخضر ز کار شسته

دورم اقلینا نوره و صمغ غری و سفیده از زیر از هر یک  
 دورم همه را بگویند و به پند و باب نداب که دورم  
 و نیم اشق و رو و صلی کرده باشند و صاف کرده باشند  
 و شافنا کنند صفت شیانف احمر شایخ مغول شش دورم  
 صمغ عربی پنج دورم زردی سوخته و زراک زرد و  
 خسته از هر یک دورم زنگار زرد و دورم و نیم زعفران  
 و مرکب از هر یک و انکی و نیم صمغ قوطی و افیون از هر  
 یک نیم دورم همه را بگویند و به پند و باب  
 شیانف شافنا کنند صفت زرد و زعفران و شیانف  
 سوخته از هر یک دورم نبات مصری پنج دورم  
 را بگویند و چخته صلا به کنند تا بچوب غبار شود و رند یعنی  
 دور و چشم چون از رند تو بگذرد و روزی  
 تا آهوی صحت در آید بکند چشم نام و نبات مصری و مایه  
 باید جو غبار کرده و در چشم بکند صفت ترتیب آو و بیزند  
 سوز و چشم نام معطر و متعقل نبات مصری و مایه از چینی

این دوای  
 چشم است

و مد  
 در چشم را گویند



با اندر نوت که یکشنبه روز در شیر خر گذاشته باشند  
 و در سابه خشک ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته  
 و بجهت ملایه کنند تا بجم غبار شود و طوطی که نقطه سرخ یکپاره  
 بود بر سفیدی چشم در چشم تو ای که طوطی هر شد  
 زین نکته نراغباز خاطر باشد چون دیده خود بدو دکنده  
 که دفع نکرد و از نوادر باشد طوطی یعنی ناخسته  
 در چشم تو ناخسته جویند باشد از بهر تو نویسی میباشد  
 بخری که درین مرض بود فایده مند

نزدیک حکیم روشنا یا شود  
 صفت روشنا یا شمس سوخته و شاذج مغلول از هر یک دو  
 درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم خنظل از هر یک  
 ربع درم زنجار و صبر سقوطی و بوره ارمنی از هر یک  
 نیم درم افلیجیا بر یکدرم همه را کوفته و بچست حلت  
 کنند تا بجم غبار شود و معده یعنی آب رفته چشم چون از  
 گرمی بود علامتش سرخی چشم است و چون از سردی

بود مفعول آن ~~بنا~~ <sup>مفعول</sup> و اما مرض و معه جوار گرمی

دانست که به آن یزدی <sup>مفعول</sup> و در یک سردی مزاحس <sup>ست</sup>

دیده بغیر با سلیقون کشید <sup>مفعول</sup> صفت با سلیقون روی خسته

نیز زده در کف دریا و اقلیم یاز و ملک نشاوری و شایع

و مفعول و خند پیداست و سره و نسیل از هر یک دو درم

قرقل و اشته از هر یک در می صبر موقوفی و مایشا از

هر یک <sup>در</sup> درم هر یکی و نوشادر و در کز جویب از هر یک

در <sup>در</sup> درم سلیله زرد و چهارم درم همه را کوفته و خسته

با <sup>در</sup> درم کند تا بجموعه بخار شود <sup>در</sup> درم یعنی ریش خشم

و <sup>در</sup> درم که بود چشم ترا موجب <sup>در</sup> درم

از در دکنده عارض کلکونت زرد

خون پاک شود زده از بهر علاج

ترتیب شایکند ری باید کرد

مده بکسر سیم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرد است صفت

سیاف کند ری اندر دست که یک شبانه روز در شیر خرد



شته باشند و در سایه خشک ساخته و اینون و کپره

از سیریک در می کنند و ریایی نیمم و درم عقید از زیر

درم صمغ عربی هم درم سدر ابکوبند و به پزند و بنفشه

تخم مرغ سرشته شافنا کنند پاشن که سفیدی بود در سیاهی

چشم **در چشم** تو چون بیاض پدید آید

و فاش بد و اثر آتسنا کردد کراب شقایق بگلانی بعل

تا چشم بهم ز پی مدا و اگر در شقایق لاله و خری است

یعنی کشاده شدن بعد غلبه که موضع رویش سیاهی چشم است

چون از کثرت رطوبت پیضه بود علامتش نفع بود

از جوع و ریاضت است

در دیده جوان تشنه پدید آید اسباب غم و الم میباید کرد

که کثرت پیضه بود موجب چون شفته در و مدا و اگر در

صفت جسی که شفته دماغ کند صبر ستو طری یک شغل

تر بد و پوست پیلیم زرد از سیریک در می تخم مصلی

از رق و مصطکی و کپره از سیریک و انکی نمک میزند

سبب

مدا کند

یکه انگشت نیم نمه را بکوبند و به پزند و نیم درم عاریتون  
نمونه پزند که اندک افزاید نموده باب بلغمیان  
خمر کند و خنک ساختن نمه فرود برند **در بعضی**  
شدن ثقیه غلبه خون از غلبه رطوبت بود و عکس  
رطوبت بینی و عدم طموز رگهای خیم است **در**  
ضیق جانی اگر شود عارض **از** کوبیم که چه چیز باشد اندک  
که غیر رطوبت نبود باعث **از** و نمش بشاید زعفران باید  
**در بینی** کشاید زعفران زعفران و زکار از مرکی  
از می مانده و کل سرج و صبر سقو طری و مرکی و نشسته  
وضع **از** از سر یک درمی و نیم نمه را بکوبند و  
پزند و بالی که دو درم اشق در و حل کرده باشند  
رشد و شافنا کند **از** که نموند جنبه ثابت مثل  
کس و پشه در پیش چشم خون از بخار معده باشد **علا**  
متش ریاده شدن **از** امثالی معده و قصور **در** است  
جشی که خیالات فرینش باشد



صدافت و فتنه در کینش شد

هر که که بخار معده باشد بیش

سهل بطلب و ذالک همیشه باشد

صفت سهلی که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند

صبر سوطی کوفته و پخته نیم مثقال نعایتون بموینه

پز کدرا نیده یک مثقال اطر فیل صغیر که صفتش در دو

دانسته شد و مثقال همه را بهم سرشته بکولها

کند و فرو برند **یعنی** فرو آندن آب در

روشنایی چشم آنچه رقیق و صافی نباشد در ابتدا

بدار و در انتها بدستکاری دفع شود اما آنچه سیاه

و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برکنج

بود نه بدار و علاج پذیرد و نه بدستکاری

هر که که نزول آب نماید شود صبر دل شمشیر برباد شود

که صاحب آن میل کند **صحت** اندک خا ط او شاد شود

صفت حب و هب صبر سوطی یک مثقال پوست بلبله

زرد و مصطکی و کثیره و محموده و زعفران از هر یک

و انکی کل سرج نو و دانه کسمه را کوفته و پیخته تابت

چرخ کند و چنها ساختند و زانو بزنند **نفس شکو**

ری بیشتر مردی را حادث کرد و چشم ایشان سیاه

باشد **از غلظت پنبه جو شکو ری**

صد کون **نعم و الم بدل روی** اگر شهد باب را از مایع بکشند

نمود و یک خرد میفید و خواهد **رنگ زایح با دیان است**

نفسی که در گوری اکثر مردی را عارض شود که چشم

ایشان از رتبه بود **با حله** چون عارضه جهر با مر معبود

از رتبه زوج با صره روی **از روشی علاج صاحب عا**

لحم بقوه سر باید فرمود **ضعف البصر یعنی نقصان پیر**

من قوت پنبه ای چون از رطوبت بلغمی بود علامت

منش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است

**ضعف بصر** جو از رطوبت زاید

کرشبل آن حیل کنی می کشاید



کرد وجود مانع و نیت پاک خلط و دیگر بتو کحل روشنایی باید  
صفت کحل روشنایی مر و ازید تا سفته یک مثقال  
مایه ان چینی یک مثقال و نیم توره ارسی و و مثقال تفل  
وزعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک قیر اطمه  
را کوفت و پنجه صلا نیه کنند تا بنحو غبار شود  
یعنی کرانی گوش چون از بلغم بکشد علا  
متش که دریت حواس و کرانی سر و بسیار است  
ای اکنه ترا کرانی گوش بود  
گویم سخی اگر ترا بهوش بود باشد پیش و حلقم از هر علاج  
کردار وی واقف غرض بود صفت دارویی که از افع بلغم  
بود صبر سقوی نیشغال شحم خنظل و ترید و محمود و متقل  
از برق از هر یک دانگی همه را بکوبند و به پیرد و نیم  
درم غار یقون بموینه پیر که اینده اضافیه نموده  
باب کرفس خیره کنند و حها ساخت و برند  
و بعد از دفع بلغم روغن تربت آب صبح و شام نیم گرم

در گوش جگانه صفت روغن ترب آب ترب سیاه  
پایندشت او متقال روغن زیت یا کنجد پخت متقال بهم  
و منبت بخوشا خسته سار و من بماند یا تخم ترب را بدست  
کنجد روغن کشند یعنی او از گوش چون از قوت  
حسن بود غلامینش صفائی خواست است و چون از

ضعف و ماع باشد که و رت آن  
از قوت پس اگر طیس کشاید <sup>نمونه یک خرد مقلطات منیه</sup>  
بر سر زخمیات باند مالید مغلط جیری را گویند که ماه  
را غلط کرد اند چون خجاش و کاسو و مقوی جیری را که  
منج که عضله را با غلظت ال ار د تا قبول فصول نکند چون روغن  
کل و زعفران و صفت روغن در سلاق مذکور شد  
صفت روغن مورد آب برک مورد تازه سی  
متقال روغن کنجد و ده متقال بخوشا نند تار و بماند پاره  
ک مورد خرمک نیم شست در یک پیاله آب جو  
نند تابه نیمه اید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضممت



و بفتح الازن یعنی در دلویش

بجو شانند تا روعن بمباد  
در کوشش اگر ز صغرا باشد  
ز دوی بزنج و حلیم تو پیدا باشد  
از دوی سلاج خوب زیبا باشد  
صفت حب نبوت و منبج صغرا در صداع صغرا دوی گذشت  
ای انکه بود و قرحه ندک و قدم  
خیزی بنو و جوز هر که کا مفید  
واندم که بود و قرحه ندک و قدم  
صفت مرسم اینص موم کا نوری دو درم در غبار  
درم روعن کل که صفتش در طین و سسته شد حل  
کرده شش درم سفیدی کا جغری پسته اصافه ها اند و صلا  
لند کند تا مرسم شود و کینیت استعمال زهره کا انیت که  
زهره کا دو جز و عمل که اخنه یک جز و بهم امیخته  
که شسته را فیتله و بدان آلوده ساختن صبح و  
شام در کوشش نهند  
یعنی در آدن جانبار در کوشش و پیدا شدن

کرم و رزق علامت شسته که میان هر دو قسم احساس

حرکت و بی‌حرکتی و علامت خاصه قسم ثانی حرکت است

در گوش تو سر که که بتقدیر و در

آید حیوان یا نه پدید آید و در که صبر باب شیخ یا اب کبر

تقطعی رومی نماید بهیود

یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات

آب در عظم است چون آب درون رود و با معود

در گوشش ای دل تو سر خسته در گوش خوب باریان گز

و آنکه میکند آب درون آید و

یعنی باطل شدن چیزی که بویبار در یابد چون از مواد غلیظ

باش علامتش که درت حواس و کراتی سر و غلیظی بود

است ای آنکه ترا قوت شمع باطل شد

احساس بی‌حی نیک بد مشکل شد

از در وی سهان توان حاصل شد صفت سهلی که اخلاط غلیظ

دفع کند صبر سوطی یکدر غم شمع حطل و ایکی سنبل در عفران



و در چینی اسارون و حب بلسانی و مصطکی و انیسون  
و فمچو و و تر بد و سنج از مرکب نیم و اکث سم را  
گرفت و پخته با آب حمیر کنند و سبها ساخته فرو  
برند  
یعنی بد بویی بینی چون از نفس خلطی  
بود که در چرای بینی باشد علامتش آنست که در که  
سنکی و سیری زیاد و کم نشود و **باید**  
از بینی اگر من زوزیدن که در طبع همه کس از و زمیند که  
باید که طبع سبیل گرفته را از روی دو او رود و زمیند  
باید دانست که در متن الانف آنچه در بینی و منند بعد از آن  
باید و مید که حتی با چمیر با بول حار رشته باشند  
یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفا باشد علامتش آنست  
و مایع و بخوبی و بسیاری میل با آنست  
ای بیش ز گرمی شده رطوبت شود و ز خشکی بینی ز خوشی آمده و زد  
بر پیش سر تو آب بر کن خفته با باید و من باید ام طلا باید کرد  
صفت روغن بادام و روغن زرد که گوشت

یعنی ریش پنی خواهمید او بولدش و مانع بود و خواهد بود

آن پنی ترا قرحه جو تر خواهد بود

مالی نوازین مرض دگر خواهد بود و از ریشی جو بکار مرهم ایضاً

شام مرض تر خواهد بود صفت مرهم ایضاً در وقت

الاذن مرقوم شد یعنی خون رشتن پنی از بکار

باشد علامتش آن بود که در روز بجران چون حمام

و بنفشه و بنم و یاز و علم و عصاره و مرهم امراض حاد

عارض شود خون رشتن پنی جو بکار

کرنده کنی زان خطه پنی باشد و اندم که زجران بود نرود

بسیار به قاتی کند راسان باشد بستن خون پنی بد قاتی کند

و غیر آن ایضا دویه رعا فیه که بعد ازین خواهد آمد چنان

باشد که کوفته و پخته در پنی و مندا یا در اسکی

ترمل کرده بکارند مالیه کتان کنه را فیتله و سفیده تخم

مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ پنی

نهند و در وی رعا فیه آنچه مشهور بود

کربا تو نکویم ز وفادور بود ایون و دفاق کند دراک و  
 کلزار و افاقیا و کافور بود یعنی فردا اگر رطوبت  
 از دماغ بجای سبب کلو یا پنی و بعضی اند که بجانب کلو فرود  
 آید نزله کو نیند چون از گرمی بود علامتش گرمی آنچه از  
 دماغ فرود آید و سوزش کلو و پنی است  
 آنرا که ز کام گرم عادت کرد پس فایده که شرب آب نیلوفر  
 چون ساختن جلی شربت مذکور از مالش و جو مقطر است مفید  
 صفت شراب نیلوفر کل نیلوفر در یاسی خیار متقال  
 و در یک پیاله آب جوشانند تا بجواید  
 چون از سردی باشد علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید  
 و کرافنی سرد روی است  
 و اناجوز کام را از سردی کرد از اثر به جبر شربت زون  
 و زانندیه رقیب نماید خوب تا نفع دهند این مرض را بر د  
 صفت شربت زون و فاد و متقال پوست پنج بادیان  
 و پوست پنج کرنس و ابر مس و برسیا و شان از سر یک متقال



پیروه متعال همه را در یک پاله جوشانند تا به نیمه آید صا  
ب کنند و بنفسم د متعال قند سفید صاف کرده اینرند و بجو  
شایند تا بقوام آید **بنی ایاس سرخ**  
که تمام روی را فرو گیرد علامتش نشکی و تب و انده است  
باشی جو یا شر باشی نوید  
ماند که رسد صحت روز نوید خون گرم کس و مهمل حور و مار و پرم  
می ساز طلا از ضدل سرخ بنید صفت ملائد کور ضدل سرخ  
و ضدل بنید از مرکب نیم متعال در پست متعال آب کشیز  
تر پیل کرده بلبه کتا کینه زمان از زمان ملا کنند صفت مسهل که  
بشیر اوجیه مرضهای صغیر اوی را معید باشد و معروف  
بود که از شربت ترهندی والوی بخارا از مرکب سی  
متعالی شب در خندان آب که داشته که از بالایش  
بگذرد و صحت کند و پست متعال شیر خشت که در زده  
متعال کلاب حل کرده باشند و صا کرده اضاف نمایند نیم  
گرم شود و بنیاشا سد **بنی سرخی که مایل بکده**

که بایل در روی عارض شود و مدت این مرض از حدت  
 خون سوخت است انها که گرفتار بباد شامند  
 که رک تر تند در خور و شامند مطبوع بیلید بعد از آن که بپزند  
 در طور و طریق بکنه کاری صفت مطبوع بیلید بیلید  
 نیم کوفت و پوست بیلید رند و پوست کابی از هر  
 یک چهار درم بپخته و کل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کو  
 فته از هر یک دو درم عذاب و پستان از سر که بپست  
 عد و نیم بندی و انوی بجای را از هر یک پانزده درم  
 همه را با دو در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه کمتر  
 آید صاف کنند و پست متعال شیر خشک در آب  
 مل کرده و صاف کرده نیم گرم غنث نمایند و غذا  
 آب بخورد نیم کوفت و ماش معطر و مرغ جوان  
 کنند بنفشه شدن لب  
 چون از صواب و ملائمتش تلخی و مان و خستگی لب و در  
 شتی زبانت ای که شقایق برکت طاهر شده

باید علاج آن ترا حاضر شد که ماده صغرا بود از مسهل آن  
بر دفع چین مرسل توان قاد شد

هر کس که تشنگی لبش آزار دهد

بهر خوی رودنی خشک زیانش داند باید که ز پیه مرغ و اسفند رود

مرسم کند و رب جو ز بکند ارد یعنی اباس لب چو آن از خون

باشد علامتش غامیازه و شیر نیسد همان و پری ز کماست

هر کس که ز بخون لبش ورم خواهد

مذکونه شکایت از اظم خواهد کرد کلم کند خون و ملیس نخورد

بر خویش درین مرض شرم خواهد گرفت صفت طبیعی که جمیع مرضها

هموی و کمر او بی راه مانع بود تره بندی بنیاه متعال است

بنگاه عدد شش در آب گذاشته صباح صاف کند و

بشد سفید شیرین کرده یا همچنان بی قند میل فرمائید و غذا

ماش مغر و اگر او کثیر تر قیق آب تره بندی کند

یعنی چوشش دمان از گرمی بود علامتش در

رموی سرخی چوشش است و در صغرا و پی زردی آن



از گرمی اگر قلاع کردید پدید

از راه علاج برناید کردید

کلتار و کلی سرج و سحاق سود  
بروی که و پگاه بهاید بکشید

چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است

و در سوداوی سیاهی است

از سردی اگر قلاع پیدا کرد

اسباب فسر دکی مهیا کرد  
پاشی چو پرو حیا و شست سود

یعنی آب رفق دمان چون

از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با همه علامات غلبه

بلغم است

تا آن وقتی که این مرض دفع شود

باید که خوری کوارش زیر بود

بیزی که بود سرد مغیبت نبود

مغیبت کوارش زیره فنی سفید

بانیات صاف کرده صد شغال بوشانند نایک غلیظ

شود و یک را فرو گیرند و ده شغال زیره که کشیده روز

در سر که گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و بپزند

واده و چهار شقال زنجبیل و سه شقال فلفل و یک شقال بو  
ره ارمنی همه را کوفته و بخته اضافه نمایند و لیت  
کنند تا بهم برشته شود پس بر روی تنک ریخته بجزند کوارش  
عود را مثل کوارش زیره سازند و اجزایش است  
عود قماری پنج درم پوسته پنج چهار درم فلفل  
و باز مضطکی از هر یک سه درم فاقه کبار و سنبل و عود  
ن از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جو زبوا از  
هر یک درمی قند سفید یا نیات سه شقال یعنی  
بد بوی دمان علامتش در صورت او بی تنگی و سرعت بعض  
است و در بلغمی رطوبت پنی و سفیدی بول  
چون بگونی بد از دمان انسان از همه پیش خلق بر آید  
از خوردن مسهل که خلط غالب اخراج کند علاج آسان آید  
و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان  
گیرند و آب آنرا فرو برند صفت حب المسک کبابه سنبل  
و پوست نرنج و خولجان از هر یک شقالی قرنفل و سعد

و فرقه از سر یک دو شقال ز نخل یک شقال و نیم مشک  
به دایک سمه را کوفته و بخت نهفته شقال آب بهی و بخ  
شقال کلاب که دو شقال صمغ عربی و اورانی حل کرده  
باشند برشند و جها کنند سر یک مقدار خودی و دریا  
خشک سازند نوعی دیگر حب المسک نزدیک با عدال  
مخترع و مجرب مصطکی رومی بخ شقال مشک از فریم  
شقال نبات مصری هفتاد شقال سمه را جدا جدا کوفته  
و پنجه بهم آیزند و صلایه کرده کلاب که کثیره سفید  
یا صمغ عربی نیم شقال شب در و کذا آینه باشند و صابون  
کرده برشند و جها کرده و در سایه خشک سازند

یعنی در دندان چون از گرمی ببرد و علا  
منش راحت یافتن از آب سرد است  
دندان ترا جو گیر و از گرمی سر که کلاب مخمضه باید کرد  
از اثر به ات سنگین باید در اندیه است باشد که و باید  
صفت سنگین قند سفید است کرده ضد شقال جو شاندانک



خلط شودنی شتال آب سرکه اضافه نموده دوسه چوب  
دیگر دهند به صبح یک قاشق در سوت قاشق آب حل  
کرده میل کنند چوب سبزی باشد علامتش نخ یاقوت از  
خیزهای گرم و متفر شدن از خیزهای سردست علامش  
زنجیل با فلفل یا عاقرما یا خردل کوفته و بخته و نشستن  
نمک بوده اضافه نموده بر دندان باشند یا زنجیل و فلفل  
بالسویه نیم کوب شاخته بچشانند و صاب کنند و قدی  
سرکه و مقدار سی کلارب اضافه نموده نیم گرم مضمضه  
کنند و غذا شمه بخری کپوتر نیمه یا نیمه یا دراج یا یک یا چینی  
و سرخه و آن بخورند **بانی** کند شدن دندان  
دندان چون شود بی رود باشد تخم شنیدن از مالایه  
از خوردن تخم حرفه کن زو علاج **بانی** خوردن زازو که بدست اگر  
دودالس یعنی گرم دندان حدیث این مرض از تعفن رطوبت  
است **بانی** دندان را رسد چوب شولس روز  
نومید معاش از شفا بخش مود **بانی** تا به بود و زو و دوا قطره  
سه روز تخم کند نامی کش **دودالس** یعنی است شدن  
**بانی** مستوره

بج دندان خون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت

دمان و سرخی زبان و بر رگی نبض است

از پستی لبه بر که شد عاقل بد بد طبع و که تا که نکرد و ممتنع

باید که بگو بد کل و کلنا روزان بر شب قدری برین دندان

که خلاصه معنیش خون و رفتن از گوشت بچ دندان

است تولد این علت از کثرت رطوبت است

چون لبه دایره شود عارضه

از بر سنون بدست باید آورد

معنی دندان و اندیس و اما قیاس و کدر

کلنا روش بیانی و بر رگور

معنی ما زود و شب بیانی و به بلور و بر رگور و تخم کل

یعنی اماس گوشت بچ دندان علامتش در

سوی در دوش سرخی دمان است و در صفاوی زردی

و نیزک زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی اماس و در

و در سوداوی سیاهی و محکمی آن

آنرا که ز خون شد ورم لبه پدید که رک زنده بی الم خواهد

دان لطیف باشد بیش خط در که خواهد زد و ای مسهلش نوع نشید  
یعنی شورده شدن گوشت بچ دندان جدو

این علت از ماده پاره خورنده است  
چون خورده شود لثه ات ای بشوین و به طلا از سر جهد

کند کیف او رو بکوب پس از آن تخم کنش بر که غنصل و شهید  
صفت سر که غنصل باز غنصل کیمین ریزه کند و در سایه بگذارد

تا مفت شود پس بهشت من آب سر که کنه آمیخته دو ماه  
آفتاب گرم بگذارد و یا ریزه کرده در سر که جو شانند

تا مهر افتد و صاف نمیشود و در شیشه نگاه دارند  
یعنی باطل شدن حسی که مزه خیر ما

را در عیالند چون از ماده سپرد و تر بود علامتش رطوبت  
دان و نرمی بنص و بی رنگی قار و ره است

هرگاه که حس ذوق باطل گردد در یافتن هر مزه مشکل گردد  
اخراج کنی چو خال غائب <sup>ن</sup> اندیش من که زود زایل گردد



بغی کرانی زبان چون از بگویم باشد علامتش عدم  
تشنگی و آب رفقش و مان و سفیدی زبانت

ای اکنه کرانی زبانت باشد در جبهه و بگویم جوشش باشد  
باید که کنی غنچه از قول و حل خند اکنه درین مرض تونست باشد  
نفت غنچه مد کوره خوردن کمی و اموری نیز گویند ده

مشغال نیم که ب ساخته در یک ساله آب جوشانند  
تا به نیمه آید صاف کند و یک قاشق آب سرکه اضافه  
نموده زمان زمان نیم گرم غنچه کنند و غذا شور  
بای کبوتر یک باب بخورد و دار چینی و زعفران حوزند

بغی مایس زبان  
مایس زبان اگر زخونت باشد سرخی زبان ز جده فروغ باشد  
کیزیک ترنی و نشوی قول حکیم نزد یک حرد و مند جفونت باشد

بغی شق شدن زبان چون از ماده کرم  
و خشک بود علامتش خشکی و مان و تشنگی و بی رغبتی است

رابعه هر کس تشنگی را با تشنه باشد تشویش بر سخن از آتش باشد

باید که کز تیر در لعاب بسویش خل کرده مداوم در دمانش باشد

یعنی سوزش زبان چون از غلبه صواب باشد علا

تش نهی دمان و درشتی زبان و سرعت نبض است

هرگاه که سوزش زبان باشد

آتش بدخسته از انت باشد باید که لعاب تخم به بوسه

باشند خرفه در دمانت باشد

زبان چون از کرمی و خشکی بود علامتش بسیار مثل باب

و خلکی نبض و زخمی قاروره است

چون حال خشکی دمانت باشد که باعث آن حرارت می باشد

از غلبه کرون لعاب بسویش با بشیره خرفه بر طرف خواهد

مراد خلکی فضای است که می باشد

لهامه و لوزی و مری و قصه تشنه بود

یعنی اماس ملاسمه و آن جسمی است از بالای خلق آوگنه

شبهه بر و ای از ورم ملازمه احوال توید

کر ماده خون بود که پدید  
 چندی که شوی فواصل ازین <sup>علت</sup> بد  
 نیم مشت در یک پیاله آب جوشانده تا به نیمه آید صاف  
 کند و قدری کلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره کنند  
 یعنی شست شدن ملازه

ستی ملازه که تر اعارض شد بغم جو بود ماده اش بی رود  
 باید ز برای غرغره نزد حکیم خردل بکجیت از مالایه  
 صفت غرغره مذکوره خردل ده مشقال نیم کوب ساخته  
 در یک پیاله آب جوشانده تا به نیمه آید صاف کند  
 و بده مشقال بکجین که صفتش در وضع السن گذشت  
 آبخسته نیم گرم غرغره کنند یعنی شست شدن  
 دو که ده دمان چون سنی لوزین حادث کرد

احوال تو از حدت آن کرد که غرغره سازی از کلاب مار  
 ظاهر شود فایده چندی صفت غرغره مذکوره مار زده  
 عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانده تا به



نیمه آید صاف کنند و قدری کلاب اضافه نموده نیم  
کرم غرغره کنند یعنی در دکلو چون از خون  
باشد علامتش سینه خشم و پیری است  
در دکلو چو فصد کردی بخوبی آب آلو بترست نیلو و  
از آب سماق و مثل آن غرغره هر چند که بیشتر بود نیکوتر  
صفت شربت نیلو فرور ز کاس کرم مذکور شد ببايد  
دانست که در خاق واجب است که فصد را بدقت  
کنند تا موجب زیاده و نقص نشود و تاخیر کند فصد یکی که در  
زیر بانست ~~همرا~~ ابتدا قبل از فصد از غرغره فصد کنند  
که غرغره در ابتدا موثر است و الم بذب ماده را  
کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب بر  
و شادوت و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم  
کرم غرغره کنند و غذا مایش متعذر ورشته اگر او کثیر تر باشد  
نمهندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و همین طبیعت  
بجفته که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک باشد متعال

فلوس را در یک پالایش کلو و یا شیر به سوس کنند محل  
 کرده و صاف کرده و در مشقال بر و افش بادام که  
 صفتش در صد مع بود و او می معلوم شد اضافه نموده نان  
 زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا آب بخوریم گوشت آب  
 مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قش خورد  
 یعنی در آمدن زرد در کلو علائمش انده و خروج خون رقیق  
 از طلق است ای خون کلویت از زرد داده  
 خون آلوده هر دم از کلویت شود که غرغره سازی آب خردل  
 جیری بنود ترا از آن مافعه صفت غرغره مذکوره خردل  
 گوشت ده مشقال در یک پالایش آب جوشانند تا به نیمه  
 آید صاف کنند و بخ مشقال نمک در آب آن علی کرده نیم  
 گرم غرغره کنند یعنی ریش کلو علائمش به دو  
 دن آمدن ریم به بیج است

چون شد کلویت توریش می شود که کلویم سخی از سخم در مگذر  
 تخم کل و اندروت میکوب آن اندک باندک بوم روز غن میخور

ماد بوم روغن موم روغن است که از موم کا  
فوری و روغن کل ساخت باشد و طریق تریش است  
یک درم و نیم موم کا فوری را در سه درم و نیم روغن  
کل که صفتش در قرعه الاذن گذشت حل کرده اندر دو  
درم و نیم و تخم کل یک درم کوفته و پنجه اضافه نمایند  
و غلوه ها که به یک یک را سبز زده تخم مرغ آلوده  
سازند و فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیمه شست  
کنند یعنی نباشد شن استخوان یا

یا خار در کلو سر را به  
در خوف کلوئی کس با مرقها  
هر لقمه که بعد از فرو بردن آن  
یعنی فرو بردن سوز

علاج این مرض خاصه ناطم است  
سوزن جو فرو بری و کرد و بخور  
تد پیر تو با نباشد از حکمت  
خوردن زپی دو آب انور  
طریق اختیار کردن مقایس است که مقایس را که سنگ



آمین را بگویند یک درم بگویند و به پزند و صلایه کرده  
 بیک قاشق شراب اکواری میزنند و بنشینان کنند  
 و چون نزد یکم به نیم ساعت بخوبی بکند و سنا میکنند  
 متقال کل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال پنبان یک  
 عددمه را در یک پالنه آب جوشانند تا نیم  
 آید صاف کنند و شیر خست شیر در بازده مثقال  
 در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم به شام  
 منده خند مجس طبعیت اجابت کند و سوزن را نه  
 منطاس سوده او را بخود جذب کرده باشد و افرا  
 و جوانش را گرفت باز آن حق سبحانه و تعالی بیرون  
 آرد و بعد از خروج سوزن شرب قند و کلایه نیم  
 لیجان رغبت نمایند و غذا خورد آب خورد  
 یعنی اما س مجرای طعام از خلقی مجده علامتش در حجاب  
 در میان دوشانه است و در درم تب و بتری  
 رکها و نرمی نبض در صفا و سی شب نبض و زردی قارده

در باغی سفیدی بول و رطوبت بی در سوداوی خشک دمان و تیرک  
رنگ و روی مجرای غذا بجانب معده اگر اما س کند موجب  
اما س نکر چون موجب اما س معجزه کرد تدبیر مناسب کن ادا شود  
یعنی گرفتگی او از چون از گرمی خشک بود علس بسیار  
میل با و خشک دمان و درشته زبانه او از تو چون  
گرفت بندم به پدید جروی زبانه و جروی از مسکه بکر امیر  
و میانش فرما کوشمن اقبال تو از غصه بیمه یعنی سرفه  
در سرفه ترا بقول اهل تدبیر مسکن طلب طبع زوفا کبر  
ور خشک بود سرفه شراب خشک تر تب کن در خوشین  
باز مگر صف طبع زوفا مذکور زوفا بجم سرفه شده نیم  
گرفته از هر یک دو درم بر سبزه و تخم کرفس و پوست  
بادیان و تخم انجره و اسبیون از هر یک در نیمه را در یک نیاله  
آب بچون متدانه نیمه اند صاف کنند و بده متفک نشاء  
مهری شیرین کرده نیم گرم بیاض مشد و غذا بخور آب کنند  
صف شراب خشک پوست خشک و تخم خشک

از هر یک دو متقال و نیم در یک بیاله آب بچوبانند تا  
به نیمه آید و بمتقال قند سفید حسی قند سفید صاف کرده امیزند  
بچوبانند و بمقام آید هر روز از بفت متقال تازه متقال بلیسند و  
غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کثیر تر قند شیر حسی شکر کنند  
یعنی تنگ نفس چون از بلغم پخته علامتش عدم تشنگی و  
متفرار شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای  
گرم است تنگ نفس تور را چوب زرد  
برجور باید از وی بهجت راه نفور از بلغم اگر  
بود بده آنچه شدست در عارضه زحام  
بارد مذکور است سرفه با آنچه تنگ  
نفس را مضمی است  
تنگ نفس اگر بکسر کرد دیار  
دشمن بود شربوبی و دود غبار  
از بویک و دود و غبار شربوبی است



آب خنک و امی و نوم بهار

یعنی طاهر

خون برفه یا بچ یا لای

از آب جو و سه س غذا کن

در شربت انجبار رغبت میکن

صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفت شش شقال در

یک پاله آب جو شانند تا به نیمه اید صاف کنند و

بی شقال قند سفید صاف کرده امیزند و بگوشت

نابگوام آید

ب نرم و ای می و بر آمدن ریم برفه است و فرقه

میان ریم و بلغم است که چون ریم را بر آتش افکند

روی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازد به

نشیند

آب جو و شیر خروده او را از آنها

از بهر تسلی اند و داوست مد

یعنی اما س شش علامت شرب تیر و ای می و نسکی نفس و عدم

قدرت بزرگه کردن الابریش

در ذات ریه اب کل نیلوفر

و ان لحظ که سطره کشیده <sup>عده</sup> از اب جو دماش و عدس <sup>مکدر</sup>

صفت شربت بنفشه شش متعال قند سفید سی متعال بد

ستور شربت انجیر که هفتش در لعنت ادم کشت

پزند <sup>یعنی</sup> اما س پرده که در نواحی <sup>پهلوی</sup>

ست احوال توام ز شوه خون داد

گویم که چه کنی از خوف <sup>خط</sup> بکش رک با سلیق و رغبت میکنی

آب عناب و شربت نیلوفر <sup>رک</sup> با سلیق <sup>رکی</sup> را کونید که

از رک صفت اندام فز و تزیینت صفت شربت

نیلوفر در خنق مذکور شد <sup>یعنی</sup> اما س

پمزه که در نواحی سینه بود علامت شرب دایمی و

در سینه است <sup>رک</sup>

ای درد تو در سینه زاندازه <sup>خط</sup> از علت ذات سید در عین

از اغذیه جوی آب کشک جو <sup>ماش</sup> و زله شربه خواه شربت نیلوفر

صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت

در وقت البریه و فوات الاله

ای انکه کنی بوقت علم و نظر  
اعلاطی زیاده از خشت بد  
در شوصه و ذات البریه و ذات  
حقنه کن و نام در روی کار  
صفت حقنه که شوصه و ذات  
البریه و ذات الصدر را سودمند بود و بنفشه و  
نیلوفر غلبه الشعب و کل خطمی از هر یک دو مثقال  
غالب و پستان از هر یک سی عدد الوسی بخارا  
بنج عدد منفر کاچره نیم کوفت صفت مثقال آب  
حقنه نیم پالسمه در یک کاسه آب جوشانند  
تا به نیمه آید صاف کنند و پست مثقال شیر خشت  
در آب آن حل کرده و صاف کرده بنج مثقال  
روغن کا و اضاف نمایند و نیم گرم حقنه کنند

یعنی طبع ن دل خواه مادی

ای در خفقان حسته طریق بر

بود و خواه غیر آن



بشوز من این نکته حکمت امیر  
هر جا که قضا آتش غم افروزد  
برخیز و مثال دود را را بجای بگیر  
چون از غلغله  
صفر اباست علامتش خشکی دمان و تشنگی و سمرعت نهی  
وز زردی قارور و ماست

ای از بخان کرم در آتش نیز  
ابی زرد و دوا پیرین آتش ریز  
کا فور و کلاب اب سیب  
از بهر طلا بیک گرمی امیر  
صفت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال کا فور دودا  
در دة مثقال اب سیب و پنج مثقال کلاب حل کرد  
بلته کتان کنه در وقتی که معده از طعام عالی باشد  
بر بلای دل طلا کنند

چون از استیلا می خورند بود علامتش نبر کی نبض و پیری  
رکیا و سرخی چشم و روی است  
از خون جو تر اطباء کرم دیر  
شرنی ضمنی طلب نما شوران  
خوش خوش سرش در کش دگر  
در حقه او ز شاخ مرجان می ریز  
چون از سردی باشد علامتش

در بلغمی ترمی نبض است و در سوداوی محکم آن  
ای کرده ز سردی خیمانت آغاز بشوخی من و بخود می پرداز  
می بوی قشور راجع و غیر و عود و زغالیه بر سینه علامی انداز  
نفت غایبه غیر یک متعال بکد ارنده قند سفید و مشک  
از سر یک نیم متعال بنانید و سم را با حباب متعال  
روغن حب البان یا روغن نیلوفر ایمنه صلایه کنند  
صفت روغن حب البان مغرب البان که پسته  
غایله مشهور است سی متعال قند سفید پنج متعال بگویند  
و بدستور روغن جو ز که در خنق و رعونت مذکور شد  
بروغن کنند صفت روغن نیلوفر برک کل نیلوفر  
در پایی تازه پانزده متعال روغن بادام که صفتش در  
فوار کند شب صد متعال در شیشه کنند و جمل روز  
در افتاب نهند یا برک کل نیلوفر خشک نیم مشت  
در یک پیاله آب جوشانند با به نیمه آید صاف کنند  
و نیم پیاله روغن بادام صاف نموده بوشانند

تاری و عیب مانند کسی که بغش مشهور است

در علت غش و پیدایش آن

بگو که سبب چیست مکن دور و دور  
که خون سبب است فی المثل یا صفو

یا ماده و گرد بغش بر و این

از غش دل کسی کند جوستی آقا

بوزندگیش در خطر کرد و باز  
باشد که روانتری بخود آید

یعنی اما سبب ان علامتش در رموی و صفوای رمی

و ز رموی اما سبب است و در بلغمی و سوداوی سبب

و تیرگی آن

بستان چو زرم کند بغش بر و

عافل مشو و مکن مرض دور و دور

روز و دو سه بار با قلی میگو

و اکثرا بکنجین ضما دیش می ساز

صفت سکنجین در استرخا لکها

کذب است

یعنی کمی شیر

چون کم شود تیر و بودیش

ستی نمایی در طریق بر سر

آب جو خوشتر است نیلو فر

و ز خوردن سر به گرم باشد

صفت شربت نیلو فر و ذات الصدور و انتر شد

علاج



و حواله  
بعضی در دمعده خون از باد  
بود علامتش اشتعال درد از موضعی بوضع است  
از باد چو در دمعده شربت  
بشوزی ای که داشتی پاش  
ریوند بد به شربت دینار  
بر بهر دهنش ز مثل اگر او غدا  
صفت شربت دینار حکم  
سختی نیم کوفت و کل سرح از هر یک دو شقال  
پوست پنج کاسنی و کا و زبان و کشوت از هر یک  
شقال سه را در یک پیاله آب جوشانند  
نیمه اید ضاف کنند و بی شقال قند سفید صاف  
کرده امیزند و بخوشانند تا بقوام آید هر صبح دو  
زده شقال در آب و کلاب حل کرده یک  
شقال ریوند چینی کوفت اضافه نمایند و نیم گرم  
رعبت فرمایند و غذا نخورند و آب بکشند و بعد از  
تسکین درد بر معجون کمونی مداومت نمایند صفت  
کمونی زیره که کیشانه روز در سه که گذشته باشند

و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال  
فلعل سی مثقال زنجبیل و خدایب یا پودنه باغی از  
هر یک حمل مثقال پوره ارمنی یا نمک و صد مثقال  
همه را کوفته و بخت به عسل که اخته سه وزن او و به  
برشند و از یک مثقال با دو مثقال غلوه کرده  
مزد و برند ~~چون از غلبه صفر ابا شد~~  
علائش تشنگی و یلج و ناسنت و چون از استیلای بلغم  
بود اسب رفتن و ثمان و عدم تشنگی

که موجب در دمه ضو شود از مسهل ملین بمقصد صحت رس  
و رباعث آن و رای بلغم نبود اخراج کن و مداومت کن  
صفت رس پیش و زنجبیل و فلعل و د از فلعل و عاقره  
ما و میوینج از هر یک مثقال نبات صفت شفا  
ل و بعضی پیش یک مثقال و زنجبیل و فلعل از هر یک دو  
مثقال و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موی  
میدارند همه را کوفته و بخت به صبح بیکه انکشت

میل کنند **مهر و مهر** چون از سودا باشد مثلش  
رتشی و بآن و بوزش فیم معده است  
کس رنج و اصاب سودا شد پس باید که خونی مثل پیریز کند  
از لحم قدید و شبه آن مثل عدس و بیه از تنغیه تعدیل مزاج  
بد و از المک جلوی آتشش دارد و کند صفت و دارا  
طوهر و آرید نامخته و که با و مر جان سفید و ابریشم متعرض  
و زرنیا دو در دنج عقوبی از هر یک مثقالی بهمی سرج  
و سفید و سبیل و قاقله و قرنفل و سارچ بنده می باشد  
و حبه ستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال  
و انکی سه را کوفت و بختی میل تا که احتیاج به و وزن آرد  
سرسند و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوه کرده فرو  
برد صفت نوش و آرو شیر امله که عبارت از امله  
ایست که یکشنبه روز در شیر گاو که آشته باشند  
و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال آب جو  
پوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بند ویت



قند سفید صاف کرده مشتا و مشقال که احتیاج یک مقام

ارند و برک کل سرخ شش مشقال سعد کوفی پنج مشقال قند

و مضطکی و آستار و ناز از هر یک سه مشقال قاقه صغیر

قاقه کبار و زرباز و قوفه و جوز به او سنبل و زرب

از هر یک دو و دو مشقال کوفت و خسته نیمه را بهم میزند

و پنج مشقال زعفران و نیم مشقال مشک را که مانند ک

قندی صلایه کرده باشند در قدری کلاب حل کنند و

و اضاف نمایند و از هر یک مشقال تا دو مشقال

غلوله کرده فرو برند یعنی اما سه معده علامتش

در دوسوی تب و درد و شیرینی زبانت و در صفوی

تب تیز و قوی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی اما سه

و دیسودا قوی محکم آن

چون معده کند از بسبب خون اما سه خون کم کن و رده مده بخود پیوسته

و نه ماده ورم بود و غلط دگر جز شقیه بدن مدا و اشتیاس

که کنایت از حرارت معده است مع وضع خیر می

سوی خارج از طریق فیم علامتیش در صفاوی زر و ای کج  
نشی دنج شود و در شیمی سفیدی و در سوداوی سیاهی  
در علت قی گنی جو صفا احسان

بگیری جو شراب به پیوسته و در غلط ذکر بقی براید بنود  
بتر شراب میبه و حب ال صفت شراب به آب بهی  
مشال قند سفید بنجاء مشال بگو شاند تا بقوام آید  
بشتا مشال قند سفید را صاف کنند و بهشت مشال

ب بهی ایخته بقوام آرند صفت رب بهی اب بهی  
مکن بگو شاند تا حباب یکی بماند صفت شراب یسمو در علاج  
دوازگشت صفت شراب پیپه زنجبیل و قاقله و ورنل  
و بنود از مرکب در می نیم کوب ساخته در لقه نهند  
و در صد مشال اب بهی و بنجاء مشال شراب جو  
شاند تا به نیمه آید صاف کنند و بهشتا مشال قند سفید  
بقوام آید بس مضطکی و مشک و زعفران از مرکب  
و اکلی در کلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند

و دوسه جوشن دیگر دهند صفت شراب حب الاس  
حب الاس که بیارسی موردانه گویند بخت مشغال  
در یک پیاله آب جوشانند یا به نیم پیاله آید صفت  
کنند و بهشتا و مشغال قند سفید مناسب کرده امیزند و  
بجوشانند تا بقوام آید یعنی بر آمدن غلظت  
از معده یا عضوی دیگر

ای نمی کنند در پیم و هرس کولیم نخنی کر نختم داری پس  
ضمع عربی و کرباسی سوده رببت می کشی بخت حب الاس  
صفت شراب حب الاس در علاج نفی کدشت

بغنی بک علاج منش در امتلاسی تقدم خوردن طعام پس  
غلظت و کمرانی معده است و در استغراغی تقدم می و اسهال  
و امثالان از امتلاسی که حکم کرد دیارش  
باید که کمی بیتی در کارش و انرا که بود حکم استغراغی  
بکند ز علاج او مجوز از ارش تقدیر علاج حکم استغراغی



و اما بعد از عاده رطوبت اطمینان است که با استفراغ دفع شده  
که عبارت است از ضعیف قوت یا ضعیف علائق دل شوار و دیر گذشتن طعام از  
معدده است. چون معده شود ضعیف اگر از هوش تحقیق موارد کرده تنقیه  
کوتس چون تنقیه تمام حاصل گردد تعدیل مزاج کن معده میبوش معده  
جبر را گویند که مزاج سرد یا گرم را باعث الی او در چون معده و کدو <sup>که گشت</sup>  
از آن سبک تمام اجضا است با تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که نیم  
ریزد خلاش دلشوار و عدم نشک و رطوبت دانت <sup>بر کرک</sup>

علت جوع البقرش هر لحظه شود ضعیف بدن بیشترش خوشحال و افزون  
نود روز بروز میسوس اگر دیند م و سحرش صفت میسوس کل  
سوسن چمد و طعم کوفه و قنقن نیم کوفه و قصب الزیره نیم کوفه  
و اسارون کوفه و شبل و مصطلک از هر یک دو درم ملح اندران و سیخ  
نیم کوفه از هر یک سه درم خورد بلبان نیم کوفه چهار درم زعفران نیم  
درم مشک دو دانگ روغن بلبان یاریت یک درم و نیم مثلث چهار  
من همه را در شیشه کند و من ماه یکد از در افتا که نیم صفت مثلث  
مکور سیره انگور زنه من یکوشا شد تا سه من اید بیت من آب اضاف نمود

یکدو چو شش دیگر دهند و در خم کرده گرم بنوشند تا بچو شش و از چو شش باز آید  
که عبارت از بسیاری میل غذا است و عدم سیری  
از آن چون از بسیاری ریختن سودا بعمده بکشد علامتش تیرگی زرد  
و خشکی زبان و تری لریغ است در شهوت طبعه و آکویم فاش است  
خود و شریقه و اگر اخرویش هر چیز که شور یا ترش یا شیرین از خوردن  
گیران میباش که گنای از میل کردن بکل و امتثال است  
انرا که بود میل کل امتناش پنهان بره مصدک کون حالت  
هر خط بدر که باعث آن شده است از معده برون کن بقیه واسهالش  
یعنی حرکت مواد فاسد که بقیه واسهالش دفع شود از بقیه  
که شدت واسهالش شدت و اسهال در کون حالش در مالش  
و برج بال و عین ده ساز از رحمت این عارضه فارغ بالش  
یعنی اماسی حکر عکاش در رموی تبیایی در دو کمره و سرفه خشک و کله  
و در صفراوی تبیه و زرد زبانی و بر آمدن صفرا بی در باطنی نرمه اس  
و در سوداوی حکمران هر کسی حکر درم کند از خوش زدن که سرفه  
زرد افروزش و راد در خط در آمده است مسهل طلک و کسیر ز بدن بیرون

یغنی تشنگی از حد اعتدال بیرون چیزی از گرمی معده یا جگر باشد  
علامتش آنست که باب سرد زیاد از بهوای سرد راحت یابد و چون از  
گرمی دل بود آنکه بهوای سرد زیاد از آب سرد متفجع شود از گرمی نمود  
تشنه عطش از راه علاج آن قدم بازگش از اغذیه پاش بخوره غلبه  
از شرب آب سرد و آب نار میخوش صدف شرب آب سرد کور آب نار میخوش بکشد  
سفید همین بچون نند تا بقوام آید یا قند سفید هشتاد مثقال صاف کوبند  
تا غلیظ شود پست متفک آب نار اضافه نموده دوسه چوبش در گذارند  
صدف آب نار آب نار میخوش هشتاد مثقال بچوشانند تا پست متفک  
یغنی صدف جگر علامتش زرد روی و تیرگی رنگ و بی غشی است  
صدف جگر اند پرده صبر از جاش از شرب آب سرد در مالش  
ترغی غذا کنی چو خورد شرب آب از مرغ و مویر از جاش شرب  
در آب ک چون شرب آب در آب نار که صدف برید در عطش مفرط نوزاد  
نندم هر کس که شود پدید صدف جگرش از صدف جگر بچوبینه  
شرب فرما که خورد آب نار یکس نخورد نان ک که پست شرب آب سرد ضررش  
که مقدمه استقامت علامتش سفید زرد مایل بر روی



واماں دست و پا و قوا و سکون است هر کس رسو و فربه بپوشد اثرش  
فوار ریاضت بطریق نفوس چون مفتاب این مرض بود ضعف جگر باید  
که در مقویات جگرش مقویات جگر از ادویه پاره مثل کاسنی و از ادویه  
خاره نظایر درارچینه که معروف و مشهور است علائمش در طی اماکن جمیع  
اعضا است و در زخم است که چون در دست شکم ماحش زنده و لا محاله  
و هر که هراس بود و در طبع آنکه او از طبع دهد مستقیماً از طبع  
در ماضی ریوند و کجین مناسب و دلش درج و کونترجی است و قوا  
و زمیوه با فراطباده نشانی صفت کجین در درم اندک و گورند باید  
دانست که شربت دری بزور استفا که از انفعالت بعد گفته اند که یک  
روز بمحل حظ ورم بزوری کرم دهند و یک روز بمحل حظ شکر بزور کرد و بعد  
گفته اند که هر روز بزور کرم و هر در بمحل حظ ورم و شکر مخموج دهند  
صفت شربت بزور کرم بادیان رس و بادیان روی و تخم کرفس از هر یک  
بهمچون قال پورست بادیان و پورست کرفس از هر یک بمثل متقال هم را در یک کلاه  
بچونست سنده تا به نیم کمر آید صاف کنند و بهفتاد متقال قند سفید صاف کنند  
میتوانم آورد و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی خالص میآید

صفت شرب بنوری سرد تخم کاسه نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنجب  
نیم کوفته و تخم خربزه چکانیم کوفته از هر یک بمقدار یک پونج کاسه و متعاقبت  
سفید متعاقب دستور بنوری گرم بزنند و هر صبح یک قاشق در متعاقبات  
عقرباریان حل کرده رغبت نمایند و اگر مروج خواهند نیم قاشق از بنور گرم و  
نیم قاشق از بنور سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسه و سه قاشق و نیم عرق باریان  
اختیار نمایند **در دفعه اول** بر سر کوبیده علت استسقایش  
ایش مده و شیر شتر فرمایش از دو دوا گرمی که هر دو نیم باریان  
کوبیدایش **در دفعه دوم** بغن زردی بسپش کثرت صفو یا امتناع استفراغ  
سوزش **در دفعه سوم** هر کیس بر قان بود صبر از جانش اسهال و قه و عرق  
مواقی دانی بر روز پس از آن ریخته مرغ و تخم دو دفعه در جانش  
**در دفعه چهارم** در علت زردی چه عوام و چه خواص جویند  
باب کاسه راه خلط در ران که جلدی نشو و مانند از او نوشند  
سکنجین و نیار خاص صفت سکنجین و نیاری زرک و بنور الورد نیم  
از هر یک هشت درم تخم کاسه نیم کوفته پنج درم پوست کاسه و پوست نیم کوب  
و پوست کمر قس و پوست پنج باریان و باریان از هر یک سه درم نیمه را در بنور

و بنهادن متقال از دست منقار سر که یک روز و یک شب گذاشته بعد از آن  
بچون نهند تا به نیمه اید صاف کنند و بی صد متقال قند سفید صاف کرده امیزند  
و بچون نهند تا بقوام اید و هر صبح یک قاشق در میان قاشق عروق مکنند یا آب  
حار کرده و غلبه فرمایند و غذا را بخورند نیم کوفته و مرغ چران و دانه های مغز و کثیر  
فقار اید که با آب یا سرکه نهند کنند نباید دانست هر قان را سودنیست  
و بسیار کثرت سودایا احتیاج استقراض سود که در غده جینی اخراج شود

تعدیل مزاج بروحمی که دانسته شد  
یعنی اماس سبز و عده منوی اندک چو دست بر موضعش فرزند در زیاد  
اماس سبز را که تور است عارض بر هیز نماز هر چه بلند قالص

باقص کر سکنجیں خور که خود بر جان تو فیض نذر است فالص صفت  
قص کر پوست پیچ که بچیدم ز راوند طوید و درم فنج که و فلفله سیاه از هر  
نخس درم سه را کوفته و پنجه فیص درم سر که کهبه که چهار درم اش دران  
حاکم ده بکنند سبز شند و قرصها کنند و هر صبح یک چهار درم ده متعاقبت  
سکنجیں که صفتش در استفاخر بر یافت و سیت متعاقب صو باد یا  
یا سکنجیں باطل که میل نمایند و غدا بخور استحق سر که که بکنند



یعنی باد سپرز غله خشک است که چون دست بر موضعش فشارند در یک تنه

چوباد سپرز شد و است را ضابطه از باد توران بر و آید غایط

باید که خوری سربست دینار میار را پیش که قوت بخورد و ساقط

امعا جمیع معکست و معار و ده است و عدد امعا شش است اول معا

ای عشری که طویش بمقدار دوازده است صاحب است و متصل است به معده

و او را نسبت نزد یک معده که بواب گویند مندرج میشود غایط از معده

سور او دویم معا صایم که اکثر اوقات خالیست و متصل بمعدا است

عشر سیم معارفی که متصل بمعدا صایم چهارم معا غور را غور است

و گیاره در دو سینه و او را هم واحدی بحکم معارف و لون که متصل بمعدا

غور و منفعتش ندرج دفع فضل است ششم معا سفیم که از جانب فوق معا

غور متصل است و از جانب تحت بدبرد و منفعتش منفعت معارف و لون

والد اعلم خواه پیش صفر بود و خواه خط و کمر

داری چو در اسهال معدا و امحوظ

میدار از باد سرد خود را محفوظ

از غلغلان است در دم دوی جوی

تا شد که تپنت شود و صحیح محفوظ

یعنی بسیار از اجابت طبیعت که از صفر بود غله شش زردی از پنج با سه بار دفع

و تشنگی و سوزش اندرون است اسهال قهقرا که در ریه واقع است بهتر از اسهال  
زر که بنور واقع است او را غده که بر پنج نفه داده خوردنی مخرج بر یک کشته  
نافع صفت شربت زرد که در علاج صغیر که کشته باشد باید دانست اسهال  
دمول بر می باشد و او منقسم می شود به دو قسم که یکی که در دستار یا کبیری  
کوچک و خفیه متشن است که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و  
معمولاً کشنده که در دستار معمول که بنده حله متشن است که بیشتر در روز واقع  
شود و مقدارش اندک بود و علاج هر یک میان هر دو در آن است که صبح  
بهج متقال تخم خردل نفه داده شیره کشنده و بده متقال شربت ضدل شرب  
گردد و آنچه که یک متقال انجیر نیم کوفته یا سم متقال حبس که در وجوت  
باشد و صاف کرده اضافه نماید و غده ابرج ناسته نفه داده یا تخم خرفه  
و بوداده که خفیه که نفه داده فتق است که با سماق یا حله که جود  
یعنی زبانی روده غده متشن ظاهر شدن خون یا حار طبع است  
و در و حواله نافه است از قهقرا روده اردل برده و نفه روز  
التهاب مرض چون بر واقع تا نیکو که شب مرض دور شود از شربت انجیر افروز  
جوان صفت شربت انجیر و نفه دم دانسته

و علاج آن در فصل نهم  
در خلیج بند محمد است  
السلامت بر او باد  
ع و تحقیق آن

هنگامی که سوار شود  
از جای خواب میخیزد  
فوج از اینست

[illegible]



از هر یک ده مثقال بود و اینها را با هم هفت درم در آب ان حل کرده و صاف کرده  
روغن بادام که صفتش در جفاف و انداختن بر مافت و مثقال اصافه نموده نیم گرم  
حقیق کنند و شوربای خوش خورند و چون به لیس بکند استصال مانده بکوبند  
خیار شیرین و بید سفید و صندل و مشک و گلاب و در سوس از هر یک هفت مثقال  
بادیان رسمی و بادیان روم و مصطکی از هر یک پنج مثقال و بید و بید و بید  
و بید مثقال بنفشه که با پنج مثقال مخلوط و ده منوی صلیبه کرده بکنند و امیزند و بکوبند  
مثقال و دیگر بادام چرب کنند و بعد مثقال مغز خیار شیرین و صندل و صندل  
ضم سارند و لست کنند تا بهم سرشته شود و از آن بمقتال نام هفت مثقال عسل و لوله کرده  
و در بند که گرم معده گویند علتش نفوذ از طعام جرب و لسنو و  
پنجده نانو و خنک بهیاد در پیداری و آب رفتن در میان در خواب است  
از هر علیج گرم معده چوب سفید قند و برنگ و حبیب و ارنگو یا ترید  
و قط و حرس و ترش بل مشک و بنفشه کاه و پودر زعفران صفت  
ترتیب دویه مذکور قند و برنگ و حرس و ترش از هر یک در هر مرتبه و بنفشه  
و شمع از هر یک نیم درم همه را کوفته و بخت و بیک جای کاه و امیزد نیم گرم یا  
که کدو دانه خوانند علتش خروج با حاجات طبعه و غیره است

از پیر کدو دانه بدستور سلف خراب برنگد و مغر خور از یکف چون کنی وقت خواب  
میست و نما کنی ادویه را درین عوض نیست خلف صفت تریا دویه مذکوره  
برنگد و متغای مغر خور متغای خال خسته پرون کرده بمغای و این صفت کثیف است  
بدستور اگر از پیر کدو درجه الله دیده اصفه میباید و نفع عظیم میباشد هم را جدا جدا  
گفته و بنحیه هم امیزند و در وقت خواب بمیکشند **الادویه مذکوره**  
یعنی اگر که تشنه بود یکم صیف خلط و هم سرکه عذش خاریدن ترسره و ظهوری  
باجاب طبع است در روده اگر پدیدت کرم ضعیف خازیم  
دم موضع مخصوص خریف چون ش فکته ز صبر و نوینرهد از کرم ضعیف  
بیمار خیف **بیمار خیف** یعنی کما که استیسی عذش آن بود که بعد از این طبعه  
عارض شود و چون بخار کانی و کونچه و اسهول و بارنگد و امثال اینها بنزبت  
فتد و کلبه بندد و دفع شود از کرمی اگر بود در خیر صادق **رب**  
و نرج بلند لایق باشد چو رسد استوان مانع از کربش عتادید طبع حاذق  
صفت رب در علاج تحریفات صفت برش عتادید سفید و نر زالج از  
بریک برش و اینون ده متغای عفران بمغای سنباده عا و و عا و و اینون  
از یک متغای هم را بگویند و پیرنزد و بعد شصت متغای عا و شسته

الدواء الذي يشبهه ما ذكره

در بنحیه است از کرمی که در کتب و در کتب و در کتب

دختر کلوب یعنی خوشی که خود را معاصر از آنی

بر صبح دانک غلوه کرده فرو برند  
بعج گناه دروغی علامت است  
که بعد از قبض طبعی حادث گردد و چون تخم زحان و کسوج و اسغول و بار  
و امثال آنها بشریت قند و کلر و منزه و دفع بشود عارض شود  
ز حیر و نبو و صادق میدان که نزدیک طبعی حاذق از خوردن معجون  
گردد بر باد و قرض طبعی فایز صفت معجون نبغه و متفان تر بدین  
رسوس دو متفان محموده یکدم بادیان و اینسون از یک نیم درم همه را  
بگویند و به پزند و بدو متفان عسل و سبزه متفان قند سفید صاف کرده بقوم  
آورده پسرند نریست متفان غلوه کرده فرو برند و مقدار آن که بم افعال  
بیاست منده و خد امانی نبغه و اگر او افساح کنند

که دانه چند است بر سر سرفه در رخ بواسیر طبیب صادق هم فرمودیم  
انار دانه لایق فصد صاف کند نماید بگویند مرغ و ار او آب زینکس قایق  
در رخ بواسیر علی صادق چون گوش کند قول طبیب  
حافظ و محظوظ است بقدر دانه چند آن کردید آن خل دیر خود عاش  
صفت حب مقلوب است بملید کالی و ملید سیاد از هر یک ده درم بکنج  
سه درم خردل سفید دو درم بمرکز کوفته و بخته ریخ کنند تا که پانزده درم مقل



در رق در آن حل کرده بکنند سرشته جسمها کنند و بر صباغ دو درم فرو برند و غذا  
 را بچ خوبان و ماش مفسر و اگر او اسفناخ کنند باید دانست که همچنانکه در مقل  
 در بود اسیر نافع است اطریقی مقل نیز نافع و مافرا از هر دو برغم بسیار از هر یک  
 خوردن افتخون بماند و لجنی است صفت اطریقی مقل مقل متقال در اکرم  
 حل کرده و صاف کرده بپزند و متقال کوفته و بخته بدان کسرسند و از یک  
 متقال نادر و متقال غلو کرده فرو برند کیفیت خوردن افتخون بماند و لجنی  
 است بچمتقال افتخون در هر یک کرده در متقال متقال لجنی کرم رختند  
 بماند که مژه خود را تمام باز دهد پس بپزد متقال سر رشته و آن حل کرده و صاف  
 و سر متقال فاسق آتالو بخار را اضاف نموده نیم گرم بیات کنند و اگر  
 خوبتر خواهند بچمتقال سناک را چوت نمیده و صاف کف اضاف آن نمایند  
 و ما لجنی چینی بپزند که یک کاسه شیر بپزد و از او چشم را گرم کرده بپزد ماش  
 سر که مژده آمیزند و لست کنند تا زرداش از پیر جدا شود صاف کنند و اگر بود  
 بولاسر سرفه درم کند و قویج و در د عظیم عاض شود که با سلیق زنند و  
 بر هر سفلو یک بکند ازند یا چاییت کنند و شربت نمیشد و کله کله و کرم  
 ضممتخته مبدای میده و غذا ماش مفسر با کرای باریک و سرخ مرز سفید

در سبب علم از سبب سبب از سبب سبب

مرز یا نسبت بسبب انداختن خورند و کله خطمیر با تخم خطمیر و نان کلاغ با تخم کلاغ  
کلاغ و نسبت کله با تخم کلاغ و منفق و اعلیل الملكة یا ایچه می شود و چون  
وصاف کنند و زمان زمان تا آمد آب نیم گرم نشیند تا وقتی که ماده درم  
تخلیه یابد یا نفق تمام یافته بخور و منفق گردد و اگر منفق نکرد در شتر زنند  
لعل الله یعیشی شدن لرغوه در مقعد اگر پدیدت در شتر  
جاری تر کنند لعل شقاق باید که ز قاضیات بریزد چون  
سبب و در رویم و لعل شقاق بسیار همی گشتن و مقعد را  
دفع کند هر که که سریره کس کرد شقاق کویان شتر  
باید و مقعد از حق هر روز بموم زرد می کشد صبحی از آن  
طله بخورد از حق صفت هم مذکور موم زرد می کشد و نیم دریا نرود  
منقال روح کویان شتر حل کرده و پده منقال آینه تا که منقال مقل از حق  
در آن حل کرده بکنند آمیخته صلابه کنند تا فرم شود لعل اما سریره  
طله شش در موم در دو کرا مقعد است و در صفر او طلیدن و تیر کردن  
مقعد چو درم کند بکین خفیف رگ زن چو خون بود کلا نیطری  
در خورن مساجی صفر اینند لعل مگر بقول یاران شقیق صفت مسجل

اسهال صفراوند متقال سنگی که ده متقال می رسد مغز و کلسیم و تخم کاسه  
 نیم کوفته از هر یک دو متقال سیمان سه عدد همه را در یک کوزه آب بخونند  
 تا به نیم کوزه صاف کنند و بابت متقال شیر خنک در آب آن حل کرده و صاف کرده  
 نیم گرم بپاشند **در درد شکم** یعنی سنگ کرده غده شش  
 ظهور در یک چهارم یا زرد یا سبز در پوست **چون سنگ درون**  
 آمده کرد و در یک از در در زنده کرده چنانکه تیرک باید که بناش تا خورد  
 صاحب آن خلط چوب تیرک در آب خنک **در باد کرده** یعنی باد کرده  
 غده شش انتقال درد از موضع موضعی و عموماً کوان **در کرده** کسر  
 چوباد کرد و در یک نافع باشد کما و اسبوس و نمک بر روز بنشاند  
 خورد ماه اصول بیمار درین موض جوافه بر سرک صفت الاصول  
 در علاج فالج گذشت **یعنی ضعف کرده غده شش است که رنگ بول**  
 مشابه بوی بود که کونست تازه در وی شسته باشند **چون زنده شود** ضعف  
 بملکت و در یک از پیر دو افلو نیال که چنگ درسته اگر قضیب تورم بود  
 از قوت کرده سخت کرد چون سنگ صفت فلو نیال فلفلسنج  
 از هر یک سبب درم افیون ده درم رعفران بچیدرم سنبل و عاقه قضا و

در ماه پنج ساله در نیمه کوزه یک کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن  
 در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن  
 در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن  
 در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن

در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن  
 در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن  
 در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن  
 در ماه یک کوزه از اجزاء در نیمه کوزه یا یک کوزه از اجزاء در آن



و فیون از هر یک دو درم چند بید ستر یک درم و زباد و در و خ صغری از هر یک  
 نیم درم سنگ و زوارید ناسفته از هر یک نیم مثقال است را بگویند و به پزند و به  
 بود منقال عسل سرشته هر روز دانه غلوه کرده و درند و غذا زرده تخم مرغ  
 نیم برشت بضمع و به سوده خورند **بمع** اما کرده عسلش در دیوان  
 تیز و در و پر از کباب و نرمی نهی کباب در صفا و به تب تیز و لرز و بخار  
 و زردی قانده و در بلغمی که این دقلید در و در و ادوی رقیق  
 جو کرده ورم کند نباشد غمناک کما است جو بود برسم اصل دراک کر  
 ماده خون بود و در خلط دگر از او تر خولشی باید که در پاک  
 یعنی ریش کرده عسلش خرد و ریم و خون و ظهور قشور در بولست  
 از آنکه ز ریش کرده باشد دل تنگ در بول تو قشور بود لایح رنگ  
 تا آنکه تنبست کند بصحی آمینک **بمع** چند ماده خرد اگر از آنکه  
 یعنی اما سمنانه عسلش در جمیع اقسام عسل بولست و در دیوان و در  
 خانه و در صفا و در سبب و بیدیان و در زنا و بر و جوی که کوبی سوزنی  
 زنده از او ورم منانه در عیوبال بر عارضه تو عسل بول آمده  
 اگر نیست بغیر خون و صفا استی اخراج مواد که بقصد انبساط

یعنی سنگ منانه علتش ظهور رنگهای سفید با کسر از رنگ  
بول است سنگ منانه است چوبه کرد حال مردم الممت کند بجان استقبال  
از بهر علاج این مرض نزد حکیم بنود حجر الیهود رفته و منال طریق اختیار  
کردن حجر الیهود اینست که تخم خطمی و کرفس و سنبل از هر یک متعالی بچون نه  
وصاف کنند و نیم متعالی شلم آلو یا صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقیه سفید  
شیرین کرده است دانک حجر الیهود سوده اصافه نمایند و نیم گرم نبات منده و غذا  
نمودار کنند **یعنی ریش منانه** علتش خروج ریم و خوردن سوراخ و بید  
بول است **از ریش منانه** است چو کرد حاصل در اولی علاج آن نماید

چون پاک شود منانه از روده بده در شربت بواص سفوفند قل  
صفوفند صمغ معجم بادرنگ و مغر خیره از هر یک دو متعالی و نیم  
و ناسته و شلم الو و خم خرفه طبا شیر از هر یک نیم متعالی و نیم بکمتها بکمتها  
کوفته و پنجه هر روز دو متعالی درده متعالی شربت بواص حل کرده مید کنند  
در شربت ریواس را متالشه ریش را که هفتش در علاج عطش تحریر یافته  
**یعنی باد منانه** علتش در دو عشر بول و عدم کرامیت

چون در منانه شد عشرت حاصل بکدم مشوار طریق حکم غافل

باماء اصول روغن میدا بخور در کشور که خدا بدستهای حاصل صفت مایه الاصول  
 در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن میدا بخور مع غنید بخور را کوفته در آب گندمی  
 تار و عنخ خود را باز دید بقاشق اندک اندک از روی آب می دارند  
 یعنی که مثانه علامتش خاریدن مثانه و بد بو بول و سوزا گشت  
 از ریح مثانه که دیده ملول باید سخن مرا بجان کرد قبول میخور  
 لیسر الا تان و مادم که شود مامول تو از علاج مقرون بحصول لیسر الا تان  
 شیر خوار است یعنی از حال رفتن مثانه علامتش غش بول را بعد از وقت  
 سقط یا ضربه بر پشت باید چو مثانه تو از قلع خلل شود یک مجرب  
 که کند دفع خلل خاکستر حلقوم حور است چو دهند واقع شود از راه مدوا  
 بحال یعنی قطره قطره اندن بول چون از سر در مثانه باشد  
 علامتش سفیدی بول و متفر شدن از چنانا لیسر و دفع یافتن از چنانا لیسر  
 ای گشته گرفتار قطره لیسر را اندن این مرض دلت اندر ملول  
 میخور و پی علاج اطریفل را در شام و صبح و یاد میدا از این قول  
 مرا اطریفل اطریفل گریه است و کیفیت خشن است که پوست بلیله  
 کالی و بلیله سیاه و پوست بلیله وامله و فلفل و دار فلفل از هر یک یک درم



و بخیل و بوزیدان و بر بازو شیطا هند و شفا مده و رو تو دی در در صلو  
و بنفشه و سفید و لسان العصاره و تخم خشک و سرکه درم هر یک کوفته  
و بخت برود غل با دام که صفت در دونه کزنت هر یک کتید و بخت آن عسل  
کوفته که کفایت کند بپوشاند زخم از بختها تا متعاقب علوه کرده و در بند  
غذا که کتید **بخت** یعنی بختن بول جو از سرین مرغ بود علا  
عدم تشنگ و بر جستن بخت و سفید بول الت **بخت** هر کس که جستن بول  
کردید ذلیل **بخت** بر جستن مرغ سرد باید بود لیل بولش بخت اید از  
راه علاج **بخت** کرپوره از منی بخت در اصل و اگر بپوشد از منی بخت نشو  
نک نشا بوزی بصورت حبه سنجید ترا شده در اصل یعنی سوراخ و اگر دارند  
یاد و آنک حلت را که انکوره گویند در نیم میله شیر و جگر کرده نیم گرم رغن کماند  
و تا با و در اسم کرم کشند یا اسم کرم زبان را یا بر زبان و قضیه و خضیه بپزند  
و غذا مرغی چون بخت بخوریم کوفته و لیس مغر کا چه کنند و هرگاه که بول  
نقا مانده بر پای خیزد یا کشاید **بخت** یعنی سوزاک خواه بیش کزنت صفا بود  
و خواه غیر آن **بخت** اگر که بپزند سوزاک الم بیند الی از سبب مردم  
باید که خورد شیر و خرد و قند هر روز رقص کالنج یکد درم صفت قرض کالنج

موتخم چهارم و موتخم بادرنگ و موتخارام مقطر در آب سوس و نشاسته  
و صمغ عربی و گیزه و خون سیاوستان و کندر دریایی و کالک که جوهری در  
پرده گوشت از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یک درم همه را کوفته و بخته  
با آب دیان بسازند و قرضها کنند و هر روزه درم در نیم بیا که شیره حرفه که بید  
منقار کنند سفید شیرین کرده بکنند حل کرده مبدف نمایند و غذا با ماش مقطر  
و اگر او گشیز تر بشیره خشخاش خوردند **یعنی به اختیار آمدن بول**  
اگر از سردی مثانه بود علامتش تشنگی و خروج بول به سوزش است  
چون در سلس البول را کند رسته درم در سعد برایش نه افزون فوتم  
سعد و بقیه سوده اش میبکشد اسوده شوی ری بوی به از غم  
**یعنی به اختیار آمدن بول در خواب است** عقد مثانه باشد  
بواسطه غلبه رطوبت علامتش سردی زنا رو به رنگه قاروره است  
در خواب که جو بول آن به که مدام بر هر که زکری است میل طعام و زهر  
مدام اخواری از پیش غذا و آنکه دوم صبح و آنکه دیگر دم شام صفت  
پزشقین در علاج زخم خمر بر یافت **یعنی** که عبارت از زکری است که  
و بسیار قبول است و آنکه زکری باشد آنکه منفره گردد **یعنی** اگر بود به علاج صلیب

کرده بعلم حکمت عالم قوامی که صاحب بیت یاسرطین را یا قلبه بود و خوردند  
 حرم صفت رحیم خوزه نریش شیرین را فزوده صاف کنند و بکوشند  
 عبط شود **ب** یعنی آمدن بول بطریق خون چون از ضعف حکمت باشد  
 علامتش مایل بودن بول پرفت است **ب** باشد چو ضعف حکمت  
 بول الدم صغف ثواران زیاده گردد مردم کوشیرین زکواب  
 غرغره خوری میدان که برودی این فرض گردد کم صفت شیرین که  
 در علاج اسهال مذکور شد **ب**  
 یعنی نقصان قدرت بر صحت چون از سردی الامت منی بود علامتش در خواب  
 خروج منیست **ب** باشد چو ضعف یاه و کشته مدام کاهت برسد  
 بوقت صحت تمام هرگاه که خاطر کند سویی بطعام مغز عصفور  
 و بیض حمام عصفور کشتن الت و حمام کبوتر **ب** یعنی بسیار از آن  
 در خواب لقو لذا ای مرض از کجاست **ب** در کثرت احتلام خواب و طعام  
 بازیره و زنجبید و فرخ حمام از یابس حار میله میکی مردم و زباد و  
 رطب نظایر حرفه و زبادی مدام فرخ حمام کبوتر بجهت و یابس و  
 حار اشک زنجبید و زباد و رطب نظایر حرفه **ب** که علت مناسیح



نیز گویند علتش حکم در احیای فتن از حی عت که باو کنند ای علت  
اینکه از خضالت معلوم محو بود علاج افندوم اگر یکدور یا صبر به بند  
هو بود شو صحت و علت معهودم صفح صبر بر سقوط یکدم ترند و  
حب البید و اینون از بر یک نیم درم سیم غلظت کند و مقل از رزق و کینه  
از بر یک نیم دانگ همه را بگویند و به نیند و نیم درم عاریقون بخوسه بر  
که از انیده اصفافه نمایند و باب کرفس با بادیاں خمر کرده چها سازند و فرو برند  
و غذا آب کج نیم گوشت و مرغ جوان و ماش معشر و سفناخ کنند  
یعنی علت که چون صاحبش می معت کند عایطاش بوقت انزال دفع شود و  
از علت از سه عضلات معقد و کثرت تلذذ است **در کسر ازاد**  
عذیبه گردد مفهوم بر لوح بیان کم غلا حبش و قوم یکسور کنه چو مادرش  
هر شباف حرفی شود علت و صحت مفهوم صفت نیافند و کور باز  
سبز را که سوراخ ندانند بکند بقدر حاجت بکنند و بکوفته و بخته بستر  
حب الاس که صفتش در علاج فی گذشت بسترند و شافها ساختن و شام  
بردارند و غذا اش شفاف خورند **که با دفع مشهور است** **بر صاب**  
فتق نرو و علتش ام اقبال خضالت انجم تا علت مذکور زیاد نشود

باید بر فاده بیشتر وقت قیام مخی جبریرا گویند که عضو را بجزارت بطوبی نرم  
کرداند چون آب گرم **در** یعنی اما من حصیه علائش در دمای سر حرارت است  
در صفراوی زردی آن **در** در حصیه صفرا چو عیان گشت درم باید که خور  
منزج آن مسهل هم بسیار خون اگر بود موصیان فضا و طلبی کن که کند  
خونت کم **در** یعنی ریش ذکر از قرصه کسی که برد کردید الم  
که آنکه بود پاک را صفا و درم فرما که نند زم تک و سر که و موم در وقت  
حالت زمان هم صفت هم مذکور موم کافوری المینفات نیم در وقت **در**  
کله که صفتش در قرصه الحلق و نسته نسته متعارف است که حد کنند و در همان  
مقلوب یعنی دانه آنرا بریان کرده و مرتکب یعنی فرودار سنگ از هر یک چهار متعارف  
و بخت اصافه نمایند و صلابه کنند نام هم شود **در** یعنی جبرانی که ذکر را  
برگ کرداند **در** چون زفت بر ذکر الکریم کرد و عطشش بدید پی  
والم در زفت بر شعله طلا میجو اعلی را در اطین را هم  
طریق طلا کردن زفت بر ذکر است که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بجاود  
گرم کرده و بر روی آب ریخته سنگ سازند و نیم گرم طلا کنند  
و بگذارند که سرد شود و بچند پس بچفتند دارند و از نیم گرم طلا کنند چنان

هر روزه نوبت طلا کنند و برادرند تا وقتی که عظم بیدارند و طریقه طلا کردن  
علق که زلود شکوک سرگوبند و حراطتی که گرمی است و دراز است که در میان  
کمال باشد از آب پخته بنویسند و در سینه خشک ساخته بگویند و به نوبت  
و نبر و عن کج تر کنند طلا کنند هر صبح و شام تا وقتی که عظم بیدارند  
**بیماری که در کمر است** یعنی بسیار آمدن حصی چو ز  
خون بود علائمش سرخی چشم و پررنگی است و چو از رقت خون باشد غش  
خروج دم و مایل بودن دی بر زردی در کمر تپش چو بود  
حرمت عین چو بود و فصد سندی باریق دم مغلطش کردند  
بسیار شود و کیدم و در دهن سبب است و ندر است و مغلط چو  
که ماده را غلیظ گرداند چو ندر است و گوشت کاه و **بیماری که در کمر است**  
شدن حصی چو نواط سمن بود علائمش سستی اعصاب و دیرستی نبض  
و پررنگی کاروره چو حصی نمودسته را نواط سمن باید که  
بجوع هر مل بدن از سده اگر بودی قشیش می ده ز مفتاح در  
و عین سمن و نهیت و تزلزل از غر و مفتاح چو ز که وقع کند ماده را  
که تپش سده باشد چو کرفس و کوه **بیماری که در کمر است** یعنی برده که برده می



مانع جماع نمود هر که در رقی یا توان کرد درین مردش نمواند که شود  
ضرب زن میدان که علاج آن نیز دیکلم ممکن نبود هیچ غیر از این  
یعنی پیش از آنکه از علامت متشنج در عظیم در عاز و مقعد و بی عا و  
بسته از پدن اعصاب است هر زن که تور چشمش کن عیان باشد  
چون طور رحم بماند از بهر از این بر روز و در سیه ممکن قبلش زغاله  
غالبه دان صفی عالی در حقیقتان سرد و فوم یعنی که صاحب متنازع  
حادثه بود از بر رگ شکم و بسته حصی و غیر آن چون از یاد بود علامت استغفار  
بفزون و نالید نیست از یاد غلیظ اگر چنانکه عیان بشود چشم  
که سود پخته نندریان کردنت دهد که در کنه ما اصول پخته زد واره مرض  
پایان صفیات اصول در برج المنانه دانسته شد که چون جمیع  
هر چند وقت عارض شود و از وی چو دی در دست چون از حبس نباشد علامت  
و این یافتن از سیلان و طور رحم در وقت طهور علامت است و فوق میان این  
علت و مرع است که در عقل بکلی زاید شود زن را چونند از حبس  
در زهران رنج که ز خود رود و هر چند از آن دورانی جماع در سیه و  
از وی باید فواد بر زور و جوان یعنی با زهره آن علامت متشنج در زهر

و متضرر شدن از چرخان باد انکیز چون بافته و لوبیا و نفع یافتن از چرخان باد  
چون بادبان و انیسون از باد رحم چو مصطرک در دهن زن زان که  
که از باد نسیم و سخن باید که شکله غنچه بر می کشد بر زان بود چو بادبان  
باد شکن صفت بر زان که باد رحم را شکند بادبان و انیسون و تخم کفاس و  
سداب و صحرنا بسوی کوفه و صحنه تعبید بر کشند بادبان و انیسون و تخم  
گز و بر زان ساخته یک یک را بردارند **بمع** خاریدن زهر ان چون  
از صغیر بود علامتش گز زخم با سایر علامات علی صغیر است **بمع** هر که بسیار  
صغیر در تن دارد زخم زن بکوفه زن و الفاء بقدر قوتش مبهوده  
ناباز زهر و نشی بصری رخ **بمع** که دانه چند بر کن زهر ان  
کرد چو بواسیر رحم عارض زن در دم بی فضا و طلبت رک زان  
و انکه زپ دهن و ان رحم میکش ز لبو بیخ و شمش زو عن  
و منی بفتح دال بی نقطه مالیدن زو عن است و لبو جمع لب است **بمع**  
و وحی سفالو و شمش زرد الو **بمع** شش شدن زهر  
علامتش در دایمی و نجوم الوه شدن ذکر و فتنه جامع است  
ز زهر رحم شقاق کرد چو **بمع** بیند الی که در نیاید به میان

سووشی دارد ملین از راه دوا <sup>لیکن</sup> نه ز قایض غیر زبان <sup>ملین</sup>  
که اتفاق جسم را سودمند بود نفی و نیم حطیم و نیم خبیری از هر یک  
نه درم سپستان به عدد و در ادب مالک اب بچون مذکور  
این صاف کنند و بنده متفاتی چنین <sup>منده</sup> نه شیرین کرده نیم گرم بکنند  
و غذا را و اسفناخ با پیله مالکین با بطن کنند <sup>یعنی</sup> ریش  
زنه ان علامتش در دوج و جریم در دانت از ریش و جرم  
که اید بعبانی را از پیش که از تنش رود تا بتوان چون  
پاک بند از مده پیش فرج سز از کند رو کلنا و قشور الزمان  
صفه فرجه مذکور کند در یک دو متفاتی کلنا و قشور الزمان  
مار پوست از هر یک نیمه قاشق را بگویند و به پرند و باک شسته و  
سارند و در میان چشم بچند <sup>یعنی</sup> از دانت نه ۹  
علامتش در جمیع اقسام غیر بول است و در رموی ترک و نخی قاروره  
و در صفاوی ترک و نشت در دود و بلغمی نرم اس و در بودا و  
حکمران <sup>یعنی</sup> انس جسم اگر خون گشت عیان فصد صاف  
همان زمان نافع دان و الخط که خلط دیگر اید پیش نافع



اگر دهنی دفعه آن صافن رکب که است از جانب دهن

که افشاید بعد طهر هر دو روز یک

و اگر رسد به درجه حس چو در تن زن زرد دره باید آب

عجیب که زن شود آبستن الفحی بکسر نموده و فتح فایز نایه است و طهر

برداشتن است که در سایه حنک خسته بگویند و به پیرنند و بعد

سرسشته و زجه کنند و بعد از آن که از حیض پاک شده باشند بردارند

بیان که در این روزها در وقت

بکته زخم نشو که نکوتر است از در بدن هر زن که بروی

فند و نشیند بدیند هرگز نشود راجع و آبستن رویت فحش را به

نقطه کرکین است

که سوده برز و در دیر دارد برن چون غنچه شود و بر که اش تنگ دهن

و رسیده سوده را در آن دهن خود خوشبخت شود چنانکه مشک خشن

طریق استعمال او به مذکور است که برز و الورد یعنی نم کل به درم و سبیل

و درم کوفه و بخت و صلایه کرده انگشت میانی را بکلا یا به ترگشته و بعد

الو سخته دروغ نهند و انگشت را تا داده بیرون آورند

در یاد کردن  
و در استی فرزند گزین مرینه بکشد اول طاهر گردد غظم به شد المون  
عظیم بزرگ و نذر این بستان راست است **در تیر کردن**  
گوشه کنه سخن بوبره حسن گویم بتو تیر زن ایسی باید که بوش  
تک بپزند از رگ زدن و داروی مسهل خوردن **در تیر کردن**  
در چوب دست چپ زن است سنگ که خاصیت یابدها برزد  
بوضع حمل اگر بکشد بزرگد فرزند باید و زهر زن ز خون  
حدیه که صاحبش را عکس خوانند  
چون از طوبی لقمه سکننده بود علاتش گرفته اعضا و سردی موضع علت  
از رخد به قد توخم همچو کمان بر پشت توقضه از ورم کند عیا ممکن  
فصل الزیره هر روز طلا تا تیر مداوی تواید میثان فصل الزیره بی است  
باریک نشیب خوب که بجد و کیفیت طلا کردنش اگر بگویند و به بپرد  
بعد از شسته نیم گرم طلا کنند **در رویت** چون از لقمه باشد  
علاتش سردی ملمس و انتفاع بکشت است و چون از بار گران برداش  
بود لقمه سبب از لقمه اگر نشد و جمع الظهر عیا باید که هر روز مسهلان

بمقدور زبردانشن بارگران - یا بیدار و چون کفش نافع دان صف دروغ  
در وقت القضاة باشد **در وقت** یعنی در وقت اعلامتش در دوی  
و صف او سرخی و زردی موضع درد است در دوی و سودا و صفی  
و تیرگی آن چون در مفاصل و قیاسند از خون خون کی بطریق  
فصد از تن بیرون و رطوبت و کربا و عارضه معولی زهره  
عاریقون طریق اختصار کردن عاریقون در وجع المفاصل  
خواه معد بود و خواه مرکب است که سباعی خاصه بختی کل نیلوفر  
و کلایخ و پیریاوشان و بادمان و تخم کاسه نیم کوفته از هر یک دو مثقال  
سورخاچ نیم کوفته یک مثقال و نیم سیستان سه عدد و التورکار یک عدد  
همه را در یک کارلر خوش نمائید تا به نیم کمتر اید صاف کنند و شکر زده  
مثقال شیر حشمت در این حل کرده و صاف کرده یک مثقال عاریقون بصف  
معمولیه پر کند زانیده اضافه نموده نیم گرم بیاض نمائید و غذای نیم  
کوفته و مع جوان و عاقل و مقتر و کشیز تر کنند **در وقت** یعنی در وقت  
چون از خون بود علامتش کرم موضع درد و کرم خشم و روی با سایر  
علامات علب خونست از درد سر و گ که کرمید زبون



کردنش خون بود از صدا افزون از راه مداوالتوصیه باید کردی  
و بعضی صافش را بنمون معصافین در امس رحم داشته شد  
هم در علاج و جمع الورك چون از بلغم باشد علامتش سردی  
لمس کردن سردی و زیاد شدن درد و درشتی کم شدن در روز بسیار  
علامات غلبه بلغم است راشی گشته عیاض بلغم در سردی  
حالت شده از درد سردی و دیگرگون نافع بود از هر تو اطر فیض خود  
هر که دمی نفوس از عار یقون صفت اطر فیض خود در غیلا گشت  
کیفیت نفوس بغار یقون است که دو متعارف از آن یک متعارف عار یقون  
بنویسند که رانند امیرند و غلوه مالوده و در بند و غذا بخورند  
یعنی در درگاه که از ارک که کوکشی اند و قوبین میرگویند از عرق نساک  
کردن خون تا دم بدش لم بکود از خون خلط که کسب شده است  
این عارضه را باید که آیدن او بیرون که دردی بود در  
انگشت یا صدوت این علت بیشتر از ماده صاده و قهقهه است  
سازم بعلاج نفوس راه نمون باشد که از این ورطه بر راه بیرون  
آمیکن در که میزن و مسهل مجوز که ماده صفا بود و بلغم و خون

و این بیماری که ساق پا چون پاز قیل بر که در علامت در  
صغیر و اجزای است و در بلغم عدم آن **ارگشته زرد افلاک**  
محزون مردم غلط پا تو گردیده فزون خون در تن خود بقصد ممکن  
بیرون و رطوبت غلیظ پاک میارزد و **بلغم غلیظ که در کمر**  
ساق پای قوی گردد و بروی کرده طاهر شود چون از خون سوداوی  
شود علامتش سرخ زرد یکماید بسیار و چون از خون و بلغم باشد  
سفید یکماید بسیار **کردن چودل** تو از ذوال محزون زان پس  
که در بقصد از کثرت خون کاهنی و که بطریقی آسهای ممکن بد  
بلغم و سودا بیرون **بلغم تریک**  
روزی دمی که از غلبان خون باشد علامت حمیم که از غم حاد  
و فو عیش بعد از غم فطانت و سونو خوش تر دایم در چشم دردی و بعد  
بد بود بول **از غم تب** بویست چو گردید و تب **شد در طلب و مین**  
ز بهار غمین و اندم که پدید گردد و سونو خوش رکوزان که علامت  
نبود بهر از این **بلغم تبی** که از عفونت خون بود علامت تبی  
و سرخ زرد و ردی و کربن اعضا و بد بود بولست **از این مطبوع است**

کشته عجمی انار دم اریخ و حبیب تو مبین باید ز زر که و طبع خور  
نار و سیم که رسم و عادت شده این صفت ملین که در دست مطبقه موافق  
بود مگر بند و الوان بخار او کشته ترش از هر یک پائزده متعارف غایت است  
از هر یک سه عدد شب و روز کباب شده صبح ابی است اینک مند و غذا  
ماش مقشر و اگر او کشته تر قنق اریخ بند کند یعنی سه صغیر  
خواه لازم باشد یعنی دایمی و خواه دایمی یعنی یک روز باشد و یک روز نباشد  
علامتش تشنگی مفرط که در در و بیخای در در و قاروره است  
دل حسنه را چو کردید این مینوش سکنجبین و نعش مبین در اول  
الطبیعت تبیین بود از حقه مناسبت نماید تلخیص صفت سکنجبین  
در ورم الطبی که کشته صفت حقه که در ابتدا غلبه مناسبت  
بنفشه و حطی و خیار و ساق نیل و زعفران و متعارف غایت است  
از هر یک سه عدد مگر کافور نیم کوفته ده دم هم را در یک کاس  
بخار کند تا به نیم آید صاف کنند و در دست بمختال بر خیار است  
در این حال کرده و صاف کرده ده دم روغن کافور صاف نماید و نیم  
گرم حقه نماید و غذا ماش مقشر و اگر او کشته تر تا نیم بند



خورند در روز نهم یازدهم یا دوازدهم یک نوزدهم تب سید خورند  
صفت مسهل که در غنای بسیار از مجربان نافه عمر بنی مسهل  
نرمند از عرق متعارف غنای بسیار عدد نوزدهم در این کد اشبه  
سحر صاف کنند و به متعارف خورند و متعارف معقول در این حال  
کرده و صاف کرده و یک متعارف روغن بادام که صفتش در قطعه البول گذشت  
صمغ حبه میل کنند و اگر غنای غیر خالص باشد علامت است که نوبت  
از دوازده ساعت تجاوز نماید بجهت حال سنگ که از جوشانیده و صاف  
اصافه نمایند و غذای بخورند نیم کوفته و مرغ جوان و ماکلی معطر که شیر تر به قوی  
و در شب اگر نه مطلقا بعد از شفق هر روز دو متعارف جزو اعظم یا پوست  
جستجاش با و از فلفل کوفته و بجهت چهار متعارف غسل که افته بشنود و بدو  
ساعت پیش از نوبت نرمه کنند یا عرق بوسه خورند و عرق بوسه از  
شیر بوسه کنند و صفتش بی بوسه در جوع البقر داشته و غذا  
مفسر و نخود نیم کوفته با کره یا یک یا برنج و دارچین و دار فلفل خورند  
یعنی بی که از بلغم بکند خواه لازم و لشفه یعنی دایم بود و خواه نایب و موافق  
یعنی هر روز علامت شیر نرمه و بی رنگ فارو را و اگر که اعضا و قلت

تشنه و گزشت خواب ای از بلغم دلت گشته عین گردیده  
غمت بجان غمیده وین نافع بودت سکنجبین بسیار که صد گشته  
افشیدن صفت شربت افشیدن چهار درم تخم کرفس نیم درم سکنجبین  
کوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بچکانند تا به نیمه اید صاف کنند و هفتاد  
مقاله صاف کرده امیر نند و بچکانند تا بقوام اید و از این است  
بر صبح و بعد از شربت سکنجبین که صفتش در عقبه است و هفتاد  
قاشق اصل که نیمه نماید غذا است بخوریم کوفته و ماش مغشور و بجلا  
فلقد و الفلاح کنند و اگر خور و ضعف شد مرغ جوان اصفه نمایند و بعد از  
نصف ماده مسهل صفت مسهل که می بلغم را مسهل بود و سالی که صاف  
سجده الفلاح نیم کوفته و تخم کاس نیم کوفته و پیر سیاوشان و بادیان و تخم  
کرفس از هر یک دو مقاله از هر یک سه مقاله استان سه عدد همه را در یک  
کاس آب بچکانند تا به نیمه اید صاف کنند و ترخیز و شکر رخ و مغز  
از هر یک ده مقاله در آب حل کرده و صاف کرده نیم مقاله غار بپون  
بمویس بپزند و یک مقاله روغن بادام که هفتش در عقبه است و هفتاد  
صمغ خسته نیم گرم میات مند ~~صمغ~~ یعنی بی که از سودا بپزند و

ربع لایم یعنی دایمی یادگیر که دور در نگیرد و در نگیرد و خواه غیر آن از تب  
 خمس سه روز نگیرد و در چهارم گیرد و از تب سیدس که چهار روز نگیرد و  
 روز پنجم گیرد و از تب سیدس که پنج روز نگیرد و در ششم گیرد و سیم را علائم محکم  
 و تیرگی بول و گریه اعضا و فکر فاسد است **سوداوی** اگر بود تر از کاه و  
 زبان و زخم و کله پیچ و تیرگی و تیرگی قاشق از آن انداز  
 جلد که ممکن و در منوش به هم ریخته صفی است که کما و یان کوی و غنه  
 که بود از یک محقق در یک ماله و نیم آب است که سیم ماله اید صفا  
 کنند و بنصف مشق کنند و صاف کنند و بچون کنند که تمام اید صفا  
 یک قاشق در صفت قاشق از جلد که دو و منقال هم ریخته و قدر کلاص  
 ساخته میفرمایند باید دانست که ماده سوداوی اگر بودای دمول بود  
 فصد باید کرد و اگر صفرا و زردی غیر آن بود مسهلی که مناسب باشد باید داد  
 مسهل که کمر بود و او را مفید بود خواه آن سودا محرق از صفرا بود و خواه از  
 غیر آن سناج خاصه محقق لیساج نیم گرفته و کاه و زبان و پریاوش  
 و بادبان و شاترج و تخم کاسه نیم گرفته از یک دو و منقال غنی است  
 الی الخ را ده عدد سیرا در یک کاه آب بچون کنند تا به نیم کمتر اید صفا



و چهارده متقال شیر خشک و ده متقال مغفولوس در این حل کرده و نیم متقال غار  
یعون بمونب بر کزانه و یک متقال روغن بادام اصافه نموده نیم گرم غنیمت  
ناید و غذای آب بخورد نیم کوفته و برنج توان و ماس مقرر در جبه و اسفنج کنند  
یعنی رب ق علامت شرب نیم دالیر و محلی و بار یک نهض و در یک  
قاروره و برافروختن رخ برده بعد از غذا است **اسرا که در دل رود بدین**  
نابت توان **مید و در علاج** ان نابتوان **قرص** کافور و شیر عود و قند  
از جوی و ماس و عسل و کچر توان **صفت** قرص کافور معر کمد و معر تخم خیار  
و غیر نیم کوزه و غیر نیم از هر یک یک عدد کلام کلام و بر سوسن طباشیر از هر یک  
دریم صاع عرب و صندل سفید و نشا است از هر یک دو درم بادام و کافور  
از هر یک دریم نیم را کوفته و بخت و بلعاب السجول رشته و صفا کنند و در صفا  
یک متقال در نیم میانه شیر خورده که قند سفید شیرین کرده بکنند حل کرده بکنند  
**اسرا که در ریه و کله و کمر است** **اسرا که در کله و کمر است**  
یعنی درم نادا اما سها **عصوت** چودرم کند چوبنت و بلو **چودرم** یا  
و چه با کوش و چودرم کرده خون بود در کج و دیک در خلط در کج بود در کج  
**اسرا که املاح بود در غایت سرخ علامت شرب** نیم در و در ترک دنت

دور که نمود فلغونه اش رو باید که بچقنه اور طبع فرد از انزه  
اش در نرانیای پنج از اغذیه کوشش چو دماش و کدو صفتش انارنج  
در صداع صفرا و دانسته شد **بسی** یعنی سرخ باد علامتش سخی بود که چون  
انگشت بر و لهند مایل شود بر روی و چون بردارند بار سرگردان  
حمه چو شود عارض کس مهل چو تا یک شعله ز غلط صفرا و او در تمام صبا  
حشمتی تعدیل در اج شربت سکنجبین کسزد ابرو کیفیت گرفتار کرد  
است که کدو را در خمیر گرفته در زیر اش کنند تا به پیر و بیرون او نهد و بای  
که دانسته باشند بگرد **در** یعنی امک که از باد بود علامتش انتفاخ و خروج  
ریح است **در** ریح چو بود و دم ز نفاق مده کنو نشود بتاز که باد گره  
میده ز مطلق و ز بهر تحلیل خاکستر کرم کرده بر روی نه نفاق جری را گویند  
که از دل نفع تولد کند چون لوبیا و مطلق ج که ماده را رقیق کند چون زرفا  
**در** یعنی امک نرم تولد این علت از بلغم رقیق است **در** چون باورم  
رخو نوال بخانه به زان نبود که قکن مستانه و انگاه طلک کنه زغل و نظرون  
مخرج با موی ردیا و لانه صفت طلک مدکور نظرون یعنی بوره ارفه محققا  
بگویند و به پزند و بهر جندان آب که و آب موی ردیا را به لانه و قدر عمل

نیم گرم طلا کنند **اما** که اماست باشد خود و محکم برنگ اعضا بگویند حبسیده  
جد و شایسته و صراحت و قصور بهم است **اما** هر کس که فتنه رخسار برشته  
درمانده این عرصه بتقدیر شده چو کرده ضمار فلغل و خط و رفت  
کارش بره علاج و تدبیر شد صفت طلا اندک و کور فلغل و متقال **اما** خط  
یکم متقال بگویند و به پزند و رفت درم بکند از بند و به درایم سرشته ضمار کنند  
**اما** که اماست باغ و شکل خنای بر اما بگویند حبسیده نباشد و گاه باشد که متقال  
خویره شود و توله این علت از بلغم غلیظ است **اما** هر خسته دل که سابع پیدا  
کند در دایره خسته دلان جا کند چو زاد و یه معفنه کرده طلا آورده  
انچه نمائند ذکر او یه معفنه و صفت طلا کردن ان ایست که رسیده و توله  
مس از هر یک و متقال ز رنج و بوره ازین از هر یک متقال به گویند و یه  
و به متقال و عنکر سرشته نیم گرم طلا کنند **غده** که اماست بود شبیه سلع اما  
از مقدار قند زیاده نشود **اما** عده که بود سلع در شکل شبیه جوز غار  
کسر شود چه جا بل چه فقیه باید که بمال و به بند از سرب موضع ان بقول  
ایست **اما** که اماست بود در شکل نایل سبز و سیر که در حواله ان رگها  
برخاسته و معتدل باشد **اما** رنج سرطان که بید کرده اندوه غمش بجا آوردن



و فتنش نتوان و مساو نبود در تنقیه سح کرده و نا کرده **نکاو**  
سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سر زنگ ماید بسیار و تیرگی و تنگی نفس و گریه  
او از بسیار اعطاف بسته شدن منفذین و ظهور دانه ها بر اعضا **راحمه**  
انرا که بود پنج جذام از که دم دارد جوهر صحرایی و صحرایی و با شند جوهر علامت  
و زرد مشر یک شترارک و طبعی افیمون ده صفت طبعی افیمون ساسک  
خاصه صفت درم پوست بلیله کالی به درم بفتح نیم کشته و بنفشه و باران  
و پیریا و شان و تخم کاسه نیم کوفته از یک سکه درم کهنه و سست و از یک  
بسته عدد الوان بخار بجود ده رادریک کاسه حیات سکه تا نیم کمراید  
صاف کنند و بجودم افیمون در حلیط کرده در آب مالند تا طعمه خود را با  
و ده پس به متعال نه بخیر سفید و ده متعال مغر فلو در آب حل کرده و صفا  
کرده یک متعال روغن بادام اصافه نمایند و نیم گرم ریش فرمایند و غذا بخورند  
نیم کوفته و گوشت مالکین و به و در ریح و ریح و اسفنج کنند **راحمه**  
یعنی آنکه علامت وی ان بود که پوست ساجور دو لبه سازند و اندک  
بکوشند و در و چون حل کنند شود دانه ها را سیاه مانند **راحمه**  
تو چون شود فرسوده بشنو که ابو حنیفه فرموده باید که طالع بعد سهل

ممنوع که بر که عقیق سوده **نفس** یعنی بو شتهاله بزه که با خارش و سوزش بود  
و حدوث این غلظت اصغر الحریف لطیف است **باز** ای شوز بر دغله است  
فرموده است و شیر بودم بدم از آن افزوده صفرا چون برون کنی بمسکین  
سوده کند و نوی از آن اسوده **و** که چوشته بود بر آب شنبه اند که از  
سوختر آنش حادث گشته بود و تولد این مرض از تصدعه کله و مختل شدن  
درخت جلد است **و** کرد در قفاط چون تنست فرسوده **و** رگ زن که هم از  
نوی اسوده **و** میسازن کفای یک کیش را و بر او میسازن و از اندر و  
که از آنرا دم گویند خون از غلظت خون بود علائمش سررنگی است  
از کشته دل توارد دم از رده از رگ که از دم طغیان کرده یا بیم  
بیم ترا بکشد ده رگ خود و ملین خوردن صفت ملین که اثر و جمع و صفا  
و موارا نافع باشد عصاره سیستان از هر یک پنجاه عدد نمزداد و الوار  
از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم لاسنه نیم کوفته و کلر نیلوفر در یک  
از هر یک سه درم همراه در یک میال و نیم انجیر شند تا به نیم میال باشد  
صاف کنند و چهار مثقال تر کینه بنفشه در آن حل کرده و صاف کرده نیم  
گرم بیات مند و غذا عدس پخته و اگر او کشیز تر قوی است که کند و بعد

فصد و تلبین طبیعت در شب آب لیمو یا غوره یا سرکه پسته یا به منقار  
روغن کحل که صفتش در روج الظهر مفهوم یابد و در کحل و قدر کحل است  
کرم بالند و صیاج بکام روند یعنی جوشنها را رخ ریزه که عضو را ببرد  
چنانکه کوس سوزن را بر بند صد و نسی علت از بخار یا غلیظ تر از  
از آنکه حفص بود و در ویش و صبره باید که بکام رود و بیکه و گاه  
در خارج حمام رسد فایده اش از غسل یا سب کردن است و الله اعلم  
یعنی جوشنها را خورد که با خارش بود و شها را در بواسطه که بشنیدن مسام  
عارض شود چون عارضه نبات لیلیت ناگاه آید بطور آزار و مسهل  
و آنکه بکلاب و لبر که در و عکمل بمبار و قیق یا قلی بیکه و گاه صفاد و  
مذکوره از و باقی یا نروده منقار کلاب بجمعال روغن کلاه منقار سرکه  
قدر از سر را هم امیحه نیم کرم بالند یعنی جوشنها که اکثر بر سر بیداید  
و از دریم ظاهر شود کحل غسل و گاه باشد که رقیق تر باشد و گاه باشد  
که خندک باشد و قسم را که از دریم رقیق ظاهر شود شرح گویند  
از علت سفت است چونند حالتی که میسر است و مسهل خواه



منسپل شود خورده زراک و نشان با سر که ضعیف سازد در مک و گاه صفه  
 زراک سیاه و منقال ایشان بختار بگویند و به پزند و با آب که برشته ضعیف کنند  
 که از جنس سبزه است و در آب خورده که خوانند **بانه** یا بنجیه ترا جو عاثر  
 اید ناکاه رنج و الم بکار دل یابده باید که پس از تنقه اضطرار شو  
 با سر که کنه ضعیف در یک و گاه صفه اش و در تنقه در غرضه شکر آب  
 سر که صحر کرده بختار صبر بقول کرده اضافه نمایند و ضعیف کنند **بانه** یعنی  
 ابله فرنگ علامتیش جو نش اعضاء در ر بنده است **بانه** در ابله فرنگ  
 از صابر حله بر عزم عدو قوت فی در دار نگاه می تکی و از اطام مکرر صحت  
 میجو زنده صبر طعام نگاه هم در علاج ابله فرنگ **بانه** از ابله فرنگ  
 حلقه تپاه دست نشسته از در صحر کوه تپاه در و در ماه فصدیه **بانه** که علت  
 از فصد شود دفع بوجبه دل خواه و بعد از فصد و نضج مواد مسهل دهند  
 که هیچ اضطراب علامت باشد صفه ان مسهل عاریقون بگویند بگویند اینده  
 منقال اینج فیراد و دانک بهم ایخته شیرت بفتنه بر شمش و غلوه ابله  
 در تربت مذکور غلط اند و سحر فرو برند و چون بعد در اید و طبعیت **بانه**  
 نوزت اجابت کند سماع خاصه بختار بفتح نیم کوفه و عند النعمه از ابله فرنگ

نه متقال کلک سرخ و پرسیاوشان و دشت ترح از هر یک دو متقال کلک مخلوط  
در یک گننهال پستان سه عدد و نیم را در یک کاراب کجوت سندان سه گننهال  
صاف کنند و پانزده متقال شیر خشک در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم  
بیان مند و چون عمل دارد و اگر نمود در زیر قند با کلاب و کیم ریجان غریباید  
و غذا خورد و اگر نرسد هم در علاج ابله قورنک در دفع و نیکوچه  
در و نیز و چیه شاه باید یکدیننه نیکوخواه یا از سیمیا خورد و باز  
سفوف یا بدور کند حیوه سخن شد کوتاه صفت سیمیا فلفله چهار متقال  
بلبله زنگنه متقال کوفته و بخت سیمیا صفت متقال قند گیمه یا پانزده متقال  
در میده و در عنقا از هر یک شش متقال همه را بهم امیزد و کفبال  
کشد تا سیمیا کشته شود پس چهارده بخش سازند و هر روز دو بخش را فلفل  
کرده یک بخش را صیغ و یک بخش را از روز فرد بپزند و خمد با اعتدال  
بپوشند تا وقتی که صحت حاصل شود و شیر برنج به نیکو لقمه سفید و یا  
نبات کوه و نان یا در داری نیکو و یا چه بره یا بر خاله نیکو خورد و صف  
سفوف سیمیا بلبله زنگنه و پوریت بلبله زرد و پوریت بلبله کالی و  
پوریت بلبله و فلفل از هر یک دو متقال کوفته و بخت سیمیا صفت متقال

شماره متعال هم را هم امیزند و کف مال کنند تا بجا کشته شود پس چهارده  
بخش سازند و هر روز دو بخش را یک صبح و یک آخر روز بخورند و قدر کلا از  
عقب آن بیک نامند و خود با اعتدال پیوند تا وقتی که صحت شود و غذا سازند  
را بخورند صفت دود کردن حیوه حیوه یعنی سیمایش متعال است بخش کنند  
در هر روز یک بخش را در ظرفی نهان کرده در زیر درازند و دود کنند و خود با اعتدال  
پیوند و پیش از دود کردن پارچه کپاس بر کمرسان و گردن خود بچسباند  
از کربان بدین میانه شود و وقت بین سراسر ریزد تا وقتی که صحت حاصل شود  
غذا کند گوشت خورند و در هفته سه روز متعاقب روز مقدار ماتی از پنج تخم  
سفید با سبب هر یک بتول خورند یا صلابه کرده و آنکه در حین  
سوء نشیره قند کشته اند نیزند و غلوه کرده فرو برند بر این مداومت نمایند  
هم جراحه ابله را در هم آورده هم در و اعضای دفع کنند ان الله اعلم  
و اگر قوت باصره بواسطه بخار سیمای ضعیف شده باشد اقلیم از زکوفه  
و بخته و صلابه کرده صبح بمیل طلوع در چشم کشند تا بخار را بخورند و بخت کنند  
و باصره بحال اصلی آید و این غلبه نیز خاصه مولف است هم در علاج  
ابله فزونی از رخ و نیک است ای حال تباه گویم بخند در دل خود داران



نزدیک محراب موافق باشد قیومی جبهه است بوجه دلخواه صفت فردی  
جبهه موم نیمه تقال در سه متقال رد عن کمره پیر که بسته باشند مثل صل کمره  
و شش متقال سیما و چهار متقال حصار شود اصفافه نموده کفها کنند تا سیما  
گشته شود پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را مالند به سر گوش و زیر بغل و  
کشان بر ساق و خود را با عتدالی به پوشند تا وقتی که صحت شود غذا افزاید  
خورند و اگر خوشش و آن نشویند به اول چند روز جهت تسکین درد دانه  
که خطمه یا خیار را بنفشه را در او چوب نشیند و مسو کمره ده زمان زیاده  
در میان گیرند و آخر که لعاب رفت و باز کمتر شود جهت دفع جوش خف و طباطبا  
و سماق با سوبه کوفته و بخت بر موضع جوشش بکند اگر جوارحت ایله فرزند  
باشد و هم نوره را صبح و شام گذارند صفت هم نوره موم سفید یا زرد <sup>متقال</sup>  
در روغن کدیان و غر کنجد ده متقال حل کرده و اصل که بسته باشند بکند  
و در ساجیک ساخته و نیمه و صلابه کمره دوازده متقال کتیره سفید  
یکمته اصفافه نموده صلابه کنند تا هم شود و اگر خنکها سفید رنگ بشکل  
کرکون بود جهت یا با عصاره دیگر بدار شود و فلک سیاه را در او جوشانند  
عصاره بخاران دارند یا از این ایلته کنند که آن طلک کنند **و** یعنی

کریون چون از ماه و قیق بود علامتش ظهور در دانت **مس** از او باره خسته  
حسته تن خویش را ز علت رسته از خردل و خضامه میس که شود در باغ  
اندک **مس** صفت صماد مذکور خردل مختفاله بگویند و به پزند و با سکه  
سرخ شده صماد کنند و این صماد قیق باید کرد که کریون غایر یعنی بگویند فروخته باشد  
و احتیاج بان بود که راحت کنند اما هر گاه که غایر نباشد که کر در ز کوفته و بخرد  
بسیار یک باس در که گذرانید از یکدیگر و متعارف و غیره و خالص در و عر کرده  
پدید که **مس** پخته باشد از یک صماد هم را هم این کفنه کنند **مس**  
نشته شود **مس** سازند و هر روز یک بخور را در افتا کرم یا بشیر لشر مالید  
یک ساعت صبر کنند پس نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این در و در  
خار شر اعضا را نیز با فعت **مس** یعنی اگر خواه شکند و خواه تر  
کرد این چو از حمت **مس** باید که بجام رود و بپزند **مس** سرشته صماد کفنه  
مطلب **مس** بپزند و از میان تر نکند **مس** هر در علاج جرب **مس**  
و انانده چون که از **مس** خور در است **مس** بپوست **مس** اج مواد  
که هر طلا کو کرد و قوت در یک **مس** صماد مذکور کوفته و بیکه زیر  
در **مس** که انانده شد و بد **مس** تا جو هم شده باشد یا جگر است **مس** در در **مس**

لو که در زرد کوفته و بخت ده متقال روغن کنجد بمقتال همه را بهم آمیخته و بنشیند و هر یک یک خیار را  
بالمند و صبح در حمام با خارج حمام بسو کنند و سرکه مالیده باب نیم گرم بشوند **اللهم**  
یعنی خاریدن اعضا که به کربوبه از خارش اعضا چون نوازش  
تشنه شیر سرد از آن بپوشد بر هر که از نولد اصفا چون نشد و نوازش و غرض  
هم در علاج خارش اعضا **یعنی** آنکه اگر در نیشگر خاریدن اعضا  
ترا بیکه که از نیشگر به در به حمام دوام ریز و رطوبه بپوشد و صبح  
و بعد از آنکه آب مسهل بر نیشگر باغوره یا سرکه بپوشد و نیشگر را بپوشد و قدری کلا  
بر وجهی که در نیشگر کور شده است نیم گرم بالمند و صبح بحمام رود و **یعنی**  
رخ تولد از غلت از ماده غلیظ بلغغ یا سودا را یا مکب از هر دو است در غلت  
تولول نشو منشد دارایی نیم آن اگر و صمد سازد و فیتله هر دو را در نیشگر  
شام مضر ترا شود و **یعنی** اگر و و آن در بود نیشگر یا خوراک یا  
ببر و در عظیم کند **در** کرمه است بیان کیم قاعده که هر شفا تر بود ماید  
بکشارد و مسهل خور و میساز طله از سرکه و افون که بر فایده **در** کربل  
مشهور است بدترین انواع عسزان بود که غور شیر دانه **در** و نیشگر است  
غنی صفت نیشگر دلتکه تور و یک نهماده تضمین کن از خرد و اجبر و بویز



کزیفیه مضر بر شوال ازاده صفت ضامد کور البحر تراحت کچت سیده مهر اند  
ده عدد مویر دانه بردن کرم صفت متقال بگویند تا بچو مرهم شود سه سال  
کوفه سخته اضافه نمایند و نیم گرم صفا کنند **در** که اما سر بود که در داخل موضع  
بود که مواد بچای آن ریخته باشند هر کس که در جراح رکبت در راه مضداد  
مدوا داده باید که گشته ضامد البحر و بوی از خوردن تلخ و تر بار ایستاده  
صفت ضامد کور البحر تراحت کچت سیده مهر اند بقدر حاجت بگیرد و بگویند  
تا بچو مرهم شود نیم گرم صفا کنند **در** اما بوی سبب خراج الا انکه کرم باشد  
بایستی رو مسابون بدر افتاده از درد عنان صبر از کف داده **در** که از  
پوره و صابون و عسل کرم نکند و کوشش بشیر ایستاده صفت ضامد کور بود  
و صابون از هر یک چهارم ها بگویند و به پزند و بده متقال عسل است نیم  
گرم ضامد کنند **در** یعنی جواحه که عفو را بخورد **در** از اکل هر که تا تو اگر  
بر خط را فزون شد تر سیده باید که کل از من و سر که دلم بر کرد حرار حشر بود  
مالیده **در** یعنی اما سبب یا خالسترانیک باز در با سرخ که در کوش یا ز بغل  
یا کثران حادث کنند **در** طاعون خوشه عارضه الخجواره صبر از دل است **در**  
خواهر که شود برود صبر است شکاف که غیر از این نباشد جاره **در** که بر روی

خواره مشهور است و آن چو ششال سفید بزه باشد که چون بفرزند برآید از آنها بدون هیچ  
و تشنگ بود چو دانه خشی ترا بکیده ترا از آنکه شورای بزند انبوه کردید از این  
مرض دهنش برانده اگر از شیر تنقه رخا و نو بزر تفهید که رحت این بکوه صفه  
صفا مذکور نو بر بی سباه دانه منقل کوفته و بجه تا یک که بفر جاحت  
و نه صفا کنند و صبح با سیم کرم بگویند **در** بی عت برشته **در**  
از دیده زارشته در دانه از اجزا عت برشته چو ششاله که در ملک  
مسهل کردی گردد بتو عهد بندگی تازه و بعد از آنکه از روی مسهل و صفه  
اگر علامت زیاده خون باشد نقل و تلطیف غذا که بر آب گندیم کوفته و ما  
و شیر بر زره کرده یا خشک کوفته بر وزن کاه افشار نمایند و این که سرافورد  
طریقه که انش باشد تا از اجزا رضی آن به نشسته باشند و پینه چها متفان بر سر  
سه شاخ یا خشک که منقل جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بر وضع  
جاحت نهند تا جاحت را بنشیند از آنکه رشت تمام بدون آید نکند از آنکه برآید  
و صبح و شب روغن کاه را که شیر بر زره کرده یا خشک کوفته را در او در  
داده باشند و صاف که بر عصوماده مالند تا وقتی که رشته فرود و بماند  
مدون به مشقت در روی بدون آید **در** بعر ایند بچکان علا

نزدیک بود در دشت از جادو آمدن در جوابت **در** از جلد از ده جان فرست  
با مشور و عسر به انکه مایل است از شربت غنا شود به سبقت با و کلا غنی در و  
و اگر اندر در روز ششم و هفتم بروز نکند هر روز دو تنه از ان دکان و پنج عدد از کجی کج  
و صاف کنند و شربت غنا که صفت در رسام دانسته شد نیز بگویند دهند در غدا از مذکور  
یادبان بسوزانند و اگر چهار طفل باشد مادرش را بدستور کند که گویند به نهر  
فرمانند و نزدیک بطور انکه کف یا شیر اچسبند و کافور یا سرمه در ان نیز عمل  
کند در چشمش چکانند تا ابد از چشمش بیرون نماید و در سینه و هم با چهار دهم ابد را  
بسوزن طلا **در** غدا که کند باران کف کند چو صندل در هوا گرم چو کند در هوا  
در بر دامنش دود کند **در** بقیه سرچیه علا شربت و لمز وید بولف و اندوه  
و اعتدال و بخت و شکست **در** سرچیه بعد از نالت شربت رنهارده  
و اگر از انکس در تنقه سبع کز نوزادان **در** ان روز دهم از شربت هم در  
**علاج حصه** **در** از علت حصه انکه خون جگر از بودن ابر و صلبان  
دری میدان که علاج انست نزدیک حکیم در شربت و غذا علاج جدی  
بباید دانست که صاحب حد بل و حصه را باید که در بلاد که هوا شیر مایه گرم و خشک  
بود چون انکه بلاد خراسان و غیر ان شربت و غذای که مذکور دهند اما در بلاد که



هو اگر مایل برادر و تر باشد چو سمرقند بخار و کابل و غیران و بلاد که هوای سرد تر بود  
چون هرگز و قند را را و اگر بلاد هند وستان و غیران باید که هر صبح غنا بیست عدد باریان  
یا خم کرفس و متقال کمی کاسه نیم کوفه سکنجبین و نیم پیرا در یک بخار آب قند نهاده  
نیم پیرا بدست فکند و بدو متقال قند سفید بریزد و قدری کلاب صمغ خردده  
و غذای استخف بگویند و ماشر مقشر باریان برسانند انداخته مقرر کنند و از  
هند و از منع نمایند که تا شکر گویند **بشکر** که کجدر که آیند **بشکر** که کشاید  
کله بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد و **بشکر** که نقطه یا لریخ رنگ بود بر ظاهر  
جلد حدوث پس از امراض از کشاده شدن بر بار که است در **جلد** است  
که با برض کلفه و کر با برض و در جلد و اگر با منته تا نو تک دارد و مسهل نشوی  
از جام دو انترت صحت بخشد و بعد از آنکه دارد و مسهل می یلید برورده  
مد او است نمایند و غذای آب غوان و ماشر مقشر و کثیر تر خورد و بر شکر  
و با فلا و بولست تخم و صدف سوخته و مردار سنگ و تخم برت و مغز خجند  
و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر با ستوبه بگویند و به این نزد و بار که کجدر که کشاید  
بر شب طلک کنند و صبح کام رویند **بشکر** که سفید یا سیاه بود بر ظاهر  
جلد و گاه باشد که در جلد نفوز کند علامت آن آن بود که چون سوزن در جلد

از این

فوتنه خون بدون اید **عید** کرد چو یق بدید و مال بردی تراب ز بعد **عید** در  
علت ز عید رخ اندک عدم صحت اید **عید** طعم خورد طبع مراد به تراب تراب **عید**  
و کیفیت گرفتار است که یکم بلور و نیم سوزه را بگویند و بفرج دانستی و فایده گمانند  
چنانکه کمی کران دانند **عید** که سفید است بود که از ظاهر خلد در گوشه نفوذ  
کرده باشد و با سخنان رسیده باشد علاش ضد علامت **عید** از آنکه به  
دفع برضرتی در صفت و غر از در بهار و در این غرض فایده و اگر بود  
بود اینجمله فایده از وی **عید** نفع چهار یا یک تو لایز مرصرا نفع و طور است  
از آنکه گرفتار غم مقامی در ساعه غم مدام در دواست صحت طلب و طلب عیون  
ناله بر ضرر و در نه کامی صفت طلب از مذکور زین نفع سیمایه متعارف صیای  
سوده در غر زین بار و غر کاوا از هر یک به مختلف رو غر کرده به بار است  
باشند در متعارف اهرام میخسته کف کنند تا سیمایه شود زین در اعضا  
مالند و احتیاط کنند که هر نو و کثران و پسر گوش نرسد و صبح حمام  
و بنویسد **عید** یعنی عوق کردن بسیار **عید** از آنکه زین عوق میانی  
ظاهر شده از عارضات به حال بدو چو بنماید عوق میانی که صند در عود  
بر **عید** یعنی بدو بعد حدوث از علت از تعفن خلطیه که در حواله

[illegible]



[illegible]

نویزنی و انگاه باب کرم و استخوانک و هم که و موضع پشتری نفوس  
دارد و روده را بکند که کفر نند بالیتر به از شرتهها امیخته میل کنند **اسع از نمو**  
یعنی کریدن کلیر از جلد خاص و انفت که چون بر موش موده نشیند انسان را  
در همان روز بکزد و بکشد **ربا** از آن که کزد کلیر از سر به باید که در دست از سر  
سبب شود و بکنجید و بر و بر از آن بر موضع رخم در در آن **موا** یعنی کر  
سکه و بواز علامت است چشمش رخ گردد و لعاب از دانه رفتن کرد و در پیش افتند  
و دم در میان بر دو پا از دیده در زمین کشند و در رفتن مثل مستان بود و هر چه  
حمله کند و او از نکلند و کان از دل بکزد و چون باور کند علق کنند که دم غره  
جانی رسم کلاب است و کزنده سکه دیوانه را بعد از یک هفته حاله عارض شود  
مخلد بواز که از دوست است و شرتهها و کمر بران بودن از رشتا و بر شید  
از رجه پینه حاصد از آب **ربا** هر که که تر تر از ریز و خشکای رخم  
دیوانه کنند تر و سب از رطلاب سکی لیر و پس از آن خاکستر تا که بر کرد  
از ای **علاج کس از ریز و سب** زهره نو غسست معده و شای و حیوان معده  
چون سیاه و شرم الفار و مردار بکشد و زنگار و زاک و امکه زمره و بلور و بنا  
پیش و بلاد و ترید سیاه و انیون و هر که و نفست و حیوان چون در ای

وزیره افقی در زهر پلنگه سردم کوزن و مکر نیر که در شیان بودو  
وزخ سرخ که در دریا باشد چون دست هر از ترس نمیدانند که از رخ نهی  
راه غم بلالی از راه خلاصیت نزد یک حکیم کاف بود از محله شفا  
شریت اشامیدن و سم زیر است و محله مجید نشید به تخم کنیز و طریق  
اختیار کرد شراب که یک شفا از او نیم کوب یافته در نیم میار از جوشن مند  
تا نیم اید صاف کنند و به متقال قند لعین شیرین کرده دوزم رو غزیت  
یار و غز کاو اصاف نمایند و نیم گرم میان مند و غذا شیر کاو خوردن نافع باشد

ان الله يعاى اتمام و با ختام الحامید سید این مخلص

و ترشح این ریاض بعون الله

و توفیق

تمت

کا  
۲



YYLY	YYLO	YYLG	Y <sub>Y</sub>
YYLA	YYYY	YYLI	YYLY
YYYL	YYLI	YYLY	YYL.
YYLN	YYY9	YYYA	YYA.

YYOP	YYOO	YYO9	Y <sub>Y</sub>
YYON	YYNY	YYOI	Y <sub>Y</sub>
YYNL	YYYI	YYOY	Y <sub>Y</sub>
YYON	YYN9	YYNA	Y <sub>Y</sub>

